مناظره‌های آموزنده

مناظره‌های آموزنده

محمد محمدی اشتهاردی



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

مناظره‌های آموزنده

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدی ری‌شهری، محمد، ۱۳۲۵-
عنوان و نام پدیدآور : مناظره‌های آموزنده/محمد محمدی‌ری‌شهری.
وضعیت ویراست : [ویراست ؟].
مشخصات نشر : قم : دار الحدیث، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : ۱۶۲ ص.
شابک : 978-964-493-640-1
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتاب حاضر در ویراست قبلی تحت عنوان" مناظره و گفتگو در اسلام " در سال ۱۳۸۳ منتشر شده است.
موضوع : اسلام -- احتجاجات
موضوع : اسلام -- داستان
رده بندی کنگره : BP۲۲۸/۴/م۳م۸۴ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۷۹
شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۸۱۸۴۹

پیش‌گفتار

آزادی بحث و انتقاد در مسائل مذهبی ، یکی از ویژگی‌های فرهنگ اسلام است۱ و هنگامی به اهمیّت این آزادی پی می‌بریم که می‌بینیم پس از گذشت حدود ده قرن از تاریخ اسلام و رشد نسبی افکار،در کشورهایی مانند : فرانسه، ایتالیا و پرتغال ، هیچ‌کس حقّ کوچک‌ترین ایراد به فروع مذهب کاتولیکی را نداشت، تا چه رسد به اصول، و کمترین ایراد و اظهار نظر کافی بود که ایراد کننده را محکوم به مرگ نماید .
با جرأت می‌توان گفت که در هیچ آیینی به اندازه اسلام ، آزادی اندیشه و ابراز عقیده وجود نداشته، تا در پرتو آن ، مخالفان بتوانند حتی پیش رهبران آن آیین ، اظهار عقیده کنند و به بحث و گفتگو بنشینند و در قبول یا رد آنچه می‌شنوند ، آزاد باشند .
در تاریخ زندگی پیامبر خدا صلی اللّه علیه وآله و همچنین رهبران تشیّع ، موارد فراوانی یافت می‌شود که مخالفان اسلام با آنها به مناظره و بحث و گفتگو نشسته‌اند و انتقادهایی را که به اصول اسلام و یا فروع آن داشته‌اند ، با کمال آزادی و صراحت بیان کرده‌اند و بدون این که مورد کوچکترین اهانتْ واقع شوند ، ایرادهای آنها مورد نقد و بررسی قرار گرفته است .

1.مقصود ، فرهنگ اصیل اسلامی است، و گرنه در جامعه مسلمین هم کسانی (مانند اشاعره) بوده‌اند که می‌گفتند: «هر چه از ظاهر متون دینی (قرآن و حدیث) استفاده می‌شود ، باید تعبّداً قبول کرد ، هر چند خلاف حکم صریح عقل باشد؛ زیرا عقل ، قدرت تشخیص خوبی و بدی را ندارد» ، که با این نظریّه ، راه هر گونه اظهار نظر و آزادی اندیشه را از جامعه سلب می‌نمودند .

از باب نمونه ، ابن ابی العوجاء یکی از کسانی بوده که با صراحت ، خدا را انکار می‌نموده است. او بارها با امام صادق علیه السلام در مسئله «وجود خدا» و دیگر مسائل مذهبی ، به بحث و گفتگو نشسته بود و با این که لجاجت عجیبی به خرج می‌داد و حتی پس از بارها محکوم شدن ، دست از عقیده خود بر نمی‌داشت ، آزادانه در جامعه اسلامی زندگی می‌کرد و کسی مزاحم او نمی‌شد .
یک روز ، یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام «مفضّل» او را نزدیک قبر پیامبر صلی اللّه علیه وآله دید که نشسته و برای یکی از ارادتمندانش کیفیت پیدایش موجودات را شرح می‌دهد و می‌گوید :
موجودات ، خود به خود و بدون آفریدگار و مدبّر ، پدید آمده‌اند و جهان

هستی ، همیشه بوده و همیشه خواهد بود.
مفضّل ، از این همه گستاخی به خشم آمد و با کمال تندی و عصبانیت به او گفت :
دشمن خدا! کافر شدی و آفریدگاری را که تو را با بهترین استعدادها و کامل‌ترین شکل‌ها آفرید و از حالات مختلفی گذراند تا به حال کنونی رساند ، انکار کردی. اگر در نظام آفرینشِ خودت دقت کنی ، دلائل کافی و روشنی بر وجود خدا می‌یابی .
ابن ابی العوجاء نیز گفت :
چرا این طور حرف می‌زنی؟ اگر اهل بحث هستی ، با تو بحث می‌کنیم و چنانچه سخن خود را اثبات کردی ، از تو پیروی می‌کنیم؛ و اگر اهل بحث نیستی ، حرف نزن؛ و اگر از یاران جعفر بن محمّد هستی ، او این گونه با ما حرف نمی‌زند و با مانند دلیل تو با ما بحث نمی‌نماید. او پیش از تو ، حرف‌های ما را شنیده؛ ولی هیچ وقت در صحبت ، با ما بدزبانی نکرده و جز پاسخ حرف‌های ما ، سخنی نگفته است .
او با کمال بردباری و متانت به سخن ما گوش می‌دهد و از ما می‌خواهد که هر چه دلیل بر عقیده خود داریم ، بیاوریم. پس از این که حرف‌های ما تمام شد - در حالی‌که ما به خیال خود ، او را محکوم کرده‌ایم - او شروع
به صحبت می‌کند و با چند کلمه کوتاه تمام حرف‌هایی را که زده‌ایم ، باطل می‌سازد و با استدلال‌های متین خود ، راه هر گونه بهانه‌جویی را بر ما می‌بندد ، به طوری که نمی‌توانیم پاسخ‌های او را رد کنیم. اگر تو هم از یاران او هستی ، این گونه با ما حرف بزن .١
این نمونه‌ای از آزادی بحث و انتقاد در جامعه اسلامی بود و در این کتاب ، با نمونه‌های دیگر آن ، آشنا می‌شوید .
این کتاب ، دارای پانزده مناظره در پانزده فصل است که بجز مواردی که در پاورقی اشاره شده ، به وسیله نگارنده از عربی به فارسی ترجمه شده‌اند . البته چون هدفْ حتی المقدور ساده‌نویسی بود ، در بسیاری از موارد ، مفاهیم عربی ، نقل به معنا (به حسب استنباط نگارنده) شده‌اند .
گفتنی است که اصل این کتاب ، نخستین‌بار در تاریخ ١٢ / ١ / ١٣٥٧ با نام «مناظره در رابطه با مسائل ایدئولوژی» و در سال ١٣٨٣ با تغییراتی ، با نام «مناظره و گفتگو در اسلام» به طبع رسید و اینک با تغییرات و اضافاتی بیشتر با عنوان «مناظره‌های آموزنده» ، در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد .
در این شب پربرکت ، شب نزول قرآن، از خداوند سبحان مسئلت دارم قصور و تقصیرم را ببخشد و این مجموعه را موجب آشنایی بیشتر با آیین اسلام و معارف اهل بیت علیهم السلام قرار دهد .
ربّنا تقبّل منا إنّک أنت السمیع العلیم

یا مبدّل السیّئات الحسنات
یا أرحم الراحمین
شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان ۱۴۳۳
۲۱ / ۵ / ۱۳۹۱
محمّد محمّدی ری‌شهری

1.بحار الأنوار ، ج ۳ ، ص ۵۷ و ۵۸ .

فصل یکم : مناظره پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و پیروان پنج دین

اشاره

روزی پیروان دین‌های پنجگانه : یهود ، مسیحیّت ، دهریّه «مادّی‌گرایان» ، دوگانه پرستان و مشرکان عرب ، با رسول خدا نشستی داشتند .
یهودیان گفتند : ما می‌گوییم عُزَیر ، پسر خداست . آمده‌ایم ببینیم تو چه می‌گویی؟ اگر سخن ما را بگویی ، پس در دستیابی به حقیقت ، از تو پیشی گرفته ، برتریم و اگر با ما مخالفت کنی ، با تو مجادله می‌کنیم .
مسیحیان گفتند : ما می‌گوییم مسیح ، پسر خداست و با او یکی است . آمده‌ایم ببینیم تو چه می‌گویی؟ اگر از رأی ما پیروی کنی ، در باور به این حقیقت ، بر تو پیشی گرفته ، برتریم و اگر مخالفت کنی ، با تو مجادله خواهیم کرد .
طبیعت‌گرایان گفتند : ما می‌گوییم اشیا باید باشند و آنها همواره و دائم هستند . آمده‌ایم ببینیم تو چه می‌گویی؟ اگر حرف ما را قبول داشته باشی ، ما در باور به این حقیقت ، از تو پیشی گرفته ، برتریم و اگر مخالف باشی ، با تو مجادله می‌کنیم .
دوگانه‌پرستان گفتند : ما می‌گوییم نور وتاریکی، چرخانندگان [هستی]اند . آمده‌ایم ببینیم تو چه می‌گویی؟ اگر حرف ما را قبول داشته باشی ، در باور به این حقیقت ، بر تو پیشی گرفته ، برتریم و اگر مخالفت کنی ، با تو مجادله می‌کنیم .
مشرکان عرب گفتند : ما می‌گوییم بت‌های ما خدایان‌اند . آمده‌ایم ببینیم تو چه می‌گویی؟ اگر حرف ما را قبول داشته باشی ، در باور به این حقیقت ، بر تو پیشی گرفته ، برتریم و اگر مخالفت کنی ، با تو مجادله می‌کنیم .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود : «من به خداوند بی شریک ، ایمان دارم و به بت ، طاغوت و به هر معبودی غیر او کافرم» .
آن‌گاه خطاب به آنان گفت : «خداوند ، مرا برای همه به عنوان بشارت‌دهنده وانذار کننده وحجّت بر جهانیان، برانگیخته‌است ؛ وبسیار زود است‌که نیرنگ کسانی را که در دین‌او نیرنگ کنند، به حلقومشان برگرداند» .

آن‌گاه ، خطاب به یهودیان فرمود : «آیا آمده‌اید که من سخن شما را بی‌دلیل بپذیرم؟» .
گفتند : نه .
فرمود : «چه چیز باعث شده که شما باور داشته باشید که عُزَیر ، پسر خداست؟» .
گفتند : چون وی پس از آن‌که تورات از بین رفته بود ، آن‌را برای بنی‌اسرائیل ، بازسازی کرد و این کار را انجام نداد ، مگر از آن رو که پسر خدا بود .
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود : «چرا عُزَیر ، پسر خدا شد و موسی که تورات را برای شما آورد و معجزه‌هایی که خود شما هم می‌دانید ، از وی دیده شد ، پسر خدا نشد؟ و اگر عُزیر ، به خاطر بزرگواری در بازسازی توراتْ پسر خدا شد ،
موسی باید به پسرِ خدا بودن ، اولی و سزاوارتر باشد .
اگر این مقدار از بزرگواری برای عُزَیر ، موجب شود که وی پسر خدا گردد ، چندین برابر این بزرگی که برای موسی بود ، درجه وی باید برتر از پسرِ خدا بودن باشد .
اگر منظور شما از پسر خدا بودن ، همان مفهومی باشد که در دنیا در پی رابطه جنسی پدر با مادر ، مادران ، بچّه به دنیا می‌آورند ، به خدا کفر ورزیده‌اید و او را به آفریده‌اش تشبیه کرده‌اید و ویژگی پدیده‌ها را برای وی اثبات کرده‌اید . بنابراین، باید خدا از نظر شما پدید آمده و خلق‌شده‌ای باشد که خالقی دارد که وی را ساخته و به وجود آورده است» .
یهودیان گفتند : منظورمان این نیست . همان طور که گفتی ، این کفر است ؛ بلکه منظورمان آن است که وی از نظر قدر و منزلت ، پسر خداست ؛ گرچه تولّدی هم در کار نبود ؛ درست مثل آن‌که دانشمندی ، خطاب به کسی (شاگردی) که می‌خواهد اِکرامش کند و جایگاه و ارزش او را نسبت به دیگران نشان دهد ، می‌گوید : «پسرم !» یا «این ، پسرم است» که این سخن برای اثبات به دنیا آمدن وی از او نیست . چون در این صورت ، به وی گفته خواهد شد که «این شخص ، با تو بیگانه است» و به راستی هم رابطه نَسَبی بین آن دو نیست . کار خدا درباره عُزَیر نیز چنین است که وی به خاطر احترام گذاشتن و نه به دلیل تولّد ، وی را فرزند خود قرار داده است .
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود : «این ، همان سخنی است که من به شما گفتم . اگر بر این پایه ، عُزَیر پسر خدا می‌گردد،این مقام برای موسی

مناسب‌تر است. خداوند، هر باطلگرایی را با اقرار خودش رسوا می‌کند و دلیل او را علیه خود او به کار می‌برد . دلیلی که شما آوردید ، شما را به چیزی بزرگ‌تر از آنچه گفتم ،می‌کشاند . شما گفتید که یکی از بزرگان شما به فرد بیگانه‌ای که رابطه سببی بین آن دو نیست ، می‌گوید : "پسرم !" یا "این ، پسرم است" ، امّا نه به معنای از او به دنیا آمدن . گاه شما می‌بینید همین بزرگ ، به فرد بیگانه‌ای برای احترام می‌گوید : "این ، برادرم است" و به دیگری می‌گوید : "این ، استادم و پدرم است" و به شخص دیگری می‌گوید : "این ، آقای من است" و یا خطاب می‌کند "آقایم !" و هر چه احترامگذاری‌اش بیشتر باشد ، از این گونه تعبیرها بیشتر بهره می‌گیرد .
بنابراین ، از نظر شما رواست که موسی ، برادر خدا ، شیخ خدا ، و یا آقای خدا باشد ، چون وی را بیشتر از عُزَیر ، اکرام کرده است؟ همان طور که اگر کسی دیگری را بیشتر اکرام کند ، برای احترام ، به وی می‌گوید : "ای آقایم !" ، "ای شیخم !" ، "ای عمویم !" ، "ای رئیسم [و ای امیرم]!" و هر آنچه در احترام بیفزاید ، در این قبیل تعبیرها می‌افزاید .
آیا از نظر شما رواست که موسی ، برادر خدا ، شیخ خدا ، عموی خدا ، رئیس خدا ، آقای خدا و یا امیر خدا باشد ، تنها به این دلیل که خدا وی را بیشتر از کسانی که شما آنان را "ای شیخم !" ، "ای آقایم !" ، "ای عمویم!" ،"ای رئیسم !"و یا "ای امیرم !" خطاب می‌کنید ، بزرگ داشته است؟!» .
یهودیان ، متحیّر و مبهوت شدند و گفتند : ای محمّد ! به ما فرصت بده‌تا درباره آنچه‌که به ما گفتی، بیندیشیم . رسول خدا فرمود : «در این باره ، با دلی منصفانه بیندیشید . خدا شما را هدایت می‌کند» .

آن‌گاه ، رو به مسیحیان کرد و فرمود : «شما گفتید [خداوندِ] قدیم - عزّوجلّ - با پسرش مسیح ، یکی شده است . منظورتان از این سخن چیست؟
آیا منظورتان این است که [خداوند] قدیم ، برای آن که با این پدید آمده ، یعنی عیسی علیه السلام یکی شده ، حادث است؟ یا عیسی که حادث است ، به خاطر وجود قدیم که همان خدا باشد ، قدیم شده است؟ و یا مفهوم سخن شما از این‌که وی با خدا متّحد شده ، این است که وی از کرامتی برخوردار شده است که هیچ کس غیر از وی ، از چنین کرامتی برخوردار نگشته است؟
اگر منظورتان این است که قدیم ، پدیده شده است که خودتان ، خودتان را باطل کرده‌اید ؛ چون قدیم ، محال است که منقلب شود و پدیده گردد ، و اگر مقصودتان این است که عیسی علیه السلام قدیم شده است که حرف محالی گفته‌اید ؛ زیرا حادث ، محال است که قدیم گردد .
و اگر منظورتان از اتّحاد مسیح با خدا این است که خداوند ، وی را از بین دیگر بندگان برگزیده و ویژه خود ساخته است ، پس به حادث بودن عیسی و مفهومی که به خاطر آن با خدا یکی شده است ، اقرار کرده‌اید ؛ زیرا هنگامی که عیسی حادث باشد و خداوند با وی یکی شده باشد - یعنی معنایی را آفریده که به خاطر آن ، عیسی برترین خلق خداوند شده - ، در این صورت ، هم عیسی و هم آن معنی حادث‌اند و این ، برخلاف سخنی است که در آغاز گفتید» .
مسیحیان گفتند : ای محمّد ! ، چون خداوند به دست عیسی علیه السلام چیزهای شگفتی نمایان ساخت ، وی را به جهت احترام ، فرزند خود قرار داد .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود : «آنچه که در این باره با یهودیان گفتم ، شنیدید؟» .
آن‌گاه همه آن بحث را تکرار کرد . همه ساکت شدند ، جز یک نفر از آنان که گفت : ای محمّد ! آیا شما نمی‌گویید ابراهیم ، خلیل اللّه (دوست خدا) است؟
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود : «چنین می‌گوییم» . وی گفت : اگر این را می‌گویید ، چرا ما را از این‌که بگوییم عیسی پسر خداست ، منع می‌کنید؟
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود : «این دو مانند هم نیستند . چون وقتی می‌گوییم : ابراهیم «خلیل اللّه» است ، بدان جهت است که «خلیل»

مشتق از «خَلّه» یا «خُلّه» است . معنای خَلّه ، نیاز و احتیاج است و ابراهیم ، نیازمند پروردگارش بود و تنها به وی وابسته بود و از دیگران ، کناره‌گیر و روگردان و بی‌نیاز بود . چون وقتی که تصمیم گرفته شد وی را در آتش نهند و با منجنیق در آتش افکندند ، خداوند ، جبرئیل را فرستاد و گفت : بنده‌ام را دریاب . جبرئیل آمد و وی را در هوا گرفت و گفت : گرفتاری‌هایت را بر عهده من بگذار . خداوند ، مرا برای یاری تو فرستاده است .
ابراهیم گفت : «نه ، خداوند برای من بس است و بهترین وکیل است . من از دیگران چیزی نمی‌خواهم و جز به وی ، نیازمند نیستم» . پس خداوند ، وی را خلیل خود ، یعنی نیازمند ، محتاج و وابسته به او و بریده از دیگران خواند .
واگر از خُلّه [به معنای آگاه] گرفته شود ، یعنی به آن امر ، آگاه شده و به اسراری رسیده که دیگران به آن نرسیده‌اند . در این صورت ، معنای خلیل ، عالِم به خدا و امور الهی است و این ، موجب تشبیه خدا به خلق نمی‌گردد . نمی‌اندیشید که اگر وی وابسته به خدا نمی‌شد ، خلیل وی نمی‌گشت و اگر به اسرار وی آگاهی نمی‌یافت ، خلیل وی نمی‌شد ؛ ولی اگر کسی فرزندی به دنیا آورد ، هر چه او را از خودش دور کند ، یا تحقیرش کند ، باز هم فرزند وی است ، چون به دنیا آمدن ، قائم به اوست .
از سوی دیگر ، اگر شما به خاطر این‌که خدا به ابراهیم گفته : «خلیلی (دوست من)» ، قیاس کنید و بگویید عیسی پسر خداست ، باید بگویید موسی
نیز پسر اوست ؛ چون معجزه‌هایی که موسی داشت ، پایین‌تر از معجزه‌های عیسی نبود . بنابراین ، بگویید موسی نیز پسر خداست . بر این اساس ، باید بگویید که وی ، استاد ، آقا ، عمو ، رئیس ، و فرمانروای خداست ، به همان شکل که برای یهودیان گفتم!» .
آنان به یکدیگر گفتند که در انجیل آمده است که عیسی گفت : به سوی پدرم می‌روم .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود : «اگر به آن کتاب عمل می‌کنید ، در آن آمده است : "به سوی پدر خودم و شما می‌روم"» .
آنان گفتند : از همان روی که عیسی پسر خداست ، همه آنانی را که عیسی مورد خطاب قرار داده ، فرزندان خدا هستند .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله فرمود : «در این کتاب ، چیزهایی است که ادّعای شما بر این‌که عیسی به خاطر ویژگی‌اش به خدا پسر او شده است ، را رد می‌کند ؛ چون شما گفتید : ما از آن روی به عیسی پسر خدا می‌گوییم که خدا به وی چیزهایی اختصاص داده که به دیگران ، اختصاص

نداده است و شما می‌دانید آنچه را به عیسی اختصاص داد ، به آنانی که عیسی خطاب به آنان گفت: "به سوی پدرم و پدر شما می‌روم "اختصاص نداده است . بنا بر این ، ادّعای ویژگی برای عیسی باطل شد ؛ چون به استناد این کتاب ، مثل ویژگی عیسی برای کسانی که مثل وی نبودند ، طبق کلام عیسی ثابت شد . شما کلام عیسی را نقل می‌کنید و بر غیر مفهوم آن تأویل می‌کنید ؛ چون هنگامی که وی گفت : "پدرم و پدر شما" ، بجز آنچه‌که شما فهمیدید و روی آوردید ، منظورش بود . شاید وی مقصودش آن بود که به سوی آدم و یا نوح رفتم و خداوند ، مرا پیش آنان می‌بَرد و با آنان یکجا گرد می‌آورد و آدم و نوح ، پدر من و شما هستند . عیسی ، جز این را اراده نکرده بود» .
در این جا مسیحیان ، سکوت کردند و گفتند : تاکنون ، مجادله‌گر و گفتگوگری چون تو ندیده بودیم . درباره کارهای خویش می‌اندیشیم .

مناظره پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و مادّی‌گرایان

آن‌گاه پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله روی به مادّی‌گرایان کرد و فرمود : «چه چیز موجب شده است به این باور فرا خوانید که چیزها باید باشند و آنها همواره هستند ، از بین نرفته و نخواهند رفت؟» .
آنان گفتند : ما جز طبق آنچه‌که می‌بینیم ، حکم نمی‌کنیم و ما ندیدیم که اشیا پدید آمده باشند . بنابراین ، می‌گوییم از بین نرفته‌اند و ندیدیم که از بین بروند و پایان بپذیرند . پس گفتیم : از بین نخواهند رفت .
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله : «آیا چیزها را قدیم یافته‌اید و یا آنها را تا ابد پایدار یافته‌اید؟
اگر بگویید آنها را چنین یافته‌ایم ، ادّعا کرده‌اید که همواره بر همین شکل و بر همین خِرَد بوده‌اید و باقی خواهید ماند .
اگر این را بگویید ، واقعیت خارجی را منکر شده‌اید و همه مردمی که شما را دیده‌اند ، دروغگویتان می‌شمارند» .
گفتند : ما همواره بودن و همواره ماندن را برای اشیا ندیده‌ایم .
پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله : «پس چرا به بودن و ماندنِ همواره حکم می‌کنید؟ برای آن‌که [چون] شما پدیدار شدن و پایان یافتن چیزها را ندیده‌اید ، بهتر است تمیز بین آن دو را به دیگران واگذارید تا بر حدوث ، پایان پذیری و از بین رفتن آن ، حکم کنند ؛ چون آنان نیز بودن و ماندنِ همواره اشیارا ندیده‌اند .
آیا شما شب و روز را ندیده‌اید که یکی پس از دیگری است؟» .
گفتند : آری .
فرمود : «آیا بر این باور هستید که آن دو بوده‌اند و خواهند بود؟» .
گفتند : آری .
فرمود : «به نظر شما شب و روز قابل جمع هستند؟» .
گفتند : نه .
رسول خدا فرمود : «بنابراین ، یکی دیگری را قطع می‌کند ؛ یکی پیشی می‌گیرد و دیگری در پی آن می‌رود» .
گفتند : همین طور است .
فرمود : «شما به پیش گیرنده از شب و روز ، حکم پدیدار شدن کردید ، در حالی که پیدا شدن آن دو را ندیده بودید . قدرت خدا را منکر نشوید» .
آن‌گاه فرمود : «شب و روزهای پیش از شما پایاندار بودند یا بی‌پایان؟ اگر بگویید بی‌پایان بودند ، چگونه پیش از آن‌که یکی از شب و یا روز پایان پذیرد ، دیگری به شما رسیده است؟ و اگر بگویید پایاندار بودند ، معنایش این است که زمانی وجود داشت که هیچ کدام نبودند» .

گفتند : درست است .
فرمود : «شما می‌گویید که هستی قدیم است و پدیدار نیست . آیا شما به مفهومی که بدان اقرار می‌کنید ، آگاه هستید و آنچه را که منکر می‌شوید ، می‌دانید؟» .
گفتند : آری .
فرمود : «چیزهایی را که می‌بینید ، بعضی از آنها به بعضی دیگر ، نیازمند هستند ؛ زیرا پاره‌ای جز به اتّصال به پاره‌ای دیگر ، پایدار نمی‌ماند . آیا ساختمان را نمی‌بینید که بخشی از اجزای آن ، نیازمند بخش دیگر است و بدون آن ، استوار نمی‌گردد و پایدار نمی‌شود؟ دیگر اشیا نیز چنین هستند» .
آن‌گاه افزود : «اگر این نیازمندی بخشی از آن به بخش دیگر ، در استحکام و تکمیل قدیم است ، به من بگویید اگر پدیدار می‌بود ، چگونه می‌بود و ویژگی‌اش چه‌سان می‌بود؟» .
در این جا مادّی‌گرایان ، درمانده شدند و فهمیدند که نمی‌توانند برای پدیدار ، ویژگی پیدا کنند و به آن توصیف کنند ، جز آنچه در همین اموری که فکر می‌کردند قدیم است ، وجود دارد . از این روی ، زبانشان بند آمد[1] و گفتند درباره خویش خواهیم اندیشید .

1.الوجوم در متن عربی حدیث ، به معنای سکوت با غیظ است (لسان العرب ، ج ۱۲، ص ۶۳۰) .

مناظره پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و دوگانه‌پرستان

آن‌گاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله روی به دوگانه‌پرستان کرد ؛ آنانی که می‌گفتند نور و تاریکی تدبیر کنندگان جهان هستند ، و فرمود : «چه انگیزه‌ای موجب شده که شما چنین بگویید؟» .
گفتند : ما دنیا را به دو شکل خیر و شر دیدیم و دیدیم که خیر ، ضدّ شر است . از این روی ، انکار کردیم که کننده یکی از آنها ، کاری و ضدّ آن را انجام دهد ؛ بلکه هر کدام ، کننده‌ای مستقل دارند . نمی‌بینی که برف ، محال است بسوزد ، چنان‌که آتش ، محال است سرد باشد . بنا بر این ، دو آفریننده قدیم ؛ نور و ظلمت را پذیرا شدیم .
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله : «آیا سیاهی و سفیدی ، قرمزی و زردی ، و سبزی و آبی را ندیده‌اید که هر کدام ، ضدّ دیگری است ؛ چون دو تای از آنها در یک‌جا جمع
نمی‌شوند ؛ همان گونه که سردی و گرمی دو ضد هستند ؛ چون هر دو در یک جا جمع نمی‌شوند؟» .
گفتند : آری .
فرمود : «چرا به تعداد هر رنگ ، آفریننده‌ای قدیمی اثبات نمی‌کنید تا کننده هر ضدّی از این رنگ‌ها غیر از کننده ضدّ دیگر باشد؟» .
در این جا همه ساکت شدند .
آن‌گاه رسول خدا فرمود : «چگونه نور و ظلمت در هم آمیزند که سرشت یکی بالارونده و دیگری پایین‌رونده است؟ اگر دو نفر ، یکی به سوی شرق و دیگری به سوی غرب همواره در رفتن باشند ، آیا به نظر شما همدیگر را خواهند دید؟» .
گفتند : نه .
فرمود : «بنا بر این ، لازم است که نور و ظلمت ، با هم درنیامیزند ؛ چون هر کدام در غیرِ جهت دیگری حرکت می‌کنند . بنا بر این ، چگونه این جهان ، از در هم‌آمیزی دو چیزی که محال است در هم آمیزند ، به وجود آمده است؟ بلکه آن دو تدبیر شده و آفریده شده‌اند» .
آنان گفتند : درباره خویش ، خواهیم اندیشید .

مناظره پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و مشرکان

آن‌گاه پیامبر صلی اللَّه علیه وآله رو به سوی مشرکان عرب کرد و گفت : «شما چرا بتان را به جای خدا می‌پرستید؟» .
گفتند : با این پرستش ، به خداوند نزدیکی می‌جوییم .
فرمود : «آیا این بتان به پروردگارشان گوش کرده ، از او پیروی می‌کنند؟ خدا را عبادت می‌کنند تا با بزرگداشت آنها به خدا نزدیک شوید؟» .
گفتند : نه .
فرمود : «آیا شما به دست خود آنها را تراشیده‌اید؟» .
گفتند : آری ! فرمود : سزاوار بود به جای آن‌که شما آنها را بپرستید ، آنها شما را می‌پرستیدند [چنانچه آنها می‌توانستند پرستش کنند] ، اگر دستور تعظیم آنها را کسی که نسبت به مصلحت و فرجام شما آگاه است و در آنچه‌که شما را بدان تکلیف می‌کند ، حکیم است ، صادر نکرده باشد .
در این باره آنان با هم اختلاف پیدا کردند .
گروهی گفتند : خداوند ، در هیکل مردمانی که به این شکل‌ها بودند ، حلول کرده و ما این شکل‌ها را ساخته‌ایم و به خاطر این‌که چهره هایی را که پروردگارمان در آنها حلول کرده تعظیم کنیم ، این شکل‌ها را بزرگ می‌داریم .
و گروه دیگر گفتند : این چهره‌ها چهره اقوام پیشین است ؛ اقوامی که مطیع خدا بودند . چهره آنان را درست کرده‌ایم و آنها را برای تعظیم خداوند ، پرستش می‌کنیم .
گروه دیگر گفتند : آن‌گاه که خدا آدم را آفرید ، به فرشتگانْ فرمان سجده به وی داد . آنان ، آدم را برای نزدیکی به خدا سجده کردند . ما به سجده بر آدم ، از فرشتگانْ سزاوارتر بودیم و چون آن وقت نبودیم ، سیمای او را ساخته‌ایم و بدان ، برای نزدیکی به خدا سجده می‌کنیم ، همان گونه که فرشتگان با سجده به آدم ، به خدا تقرّب جستند . همان گونه که شما به پندار خودتان دستور یافته‌اید که به سوی کعبه سجده کنید و چنین کردید وآن‌گاه، در دیگر شهرها بادست خود، محراب‌هایی ساخته‌اید که به سوی آنها سجده می‌کنید و قصد کعبه می‌کنید،نه محراب‌های خودتان، و قصد کعبه هم‌برای خدای - عزّوجلّ - است نه خود کعبه .
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله فرمود : «راه را گم کرده‌اید و گمراه شده‌اید» .
وی خطاب به آنانی که می‌گفتند : خداوند ، در هیکل مردمانی به شکل‌هایی که تصویر کرده‌ایم ، حلول کرده و ما این چهره‌ها را ساخته‌ایم و بزرگداشتِ صورت‌ها از جانب ما ، در واقع ، تعظیم صورت‌هایی است که پروردگارمان در آنها حلول کرده است ، فرمود : «شما پروردگارتان را با

ویژگی مخلوقات توصیف کرده‌اید . آیا پروردگار شما در چیزی حلول می‌کند ، به گونه‌ای که آن شیء فراگیر خدا باشد؟ در این صورت ، چه فرقی بین آن چیز و امور دیگری چون رنگ، طعم، بو، نرمی ، خشنی ، سنگینی و سبکی که خداوند در آن حلول می‌کند ، وجود دارد؟ چرا رنگ ، طعم ، مزه و ... ، حادث و آن دیگری قدیم باشد و چرا عکس آن نباشد؟ چگونه آن‌که پیش از حلول شده (محلّ حلول) وجود داشت ، نیازمند حلول است ، در حالی که خدا همواره بوده و خواهد بود؟ وقتی خدا را به ویژگی پدیده‌ها در خصوص حلول‌پذیری توصیف کردید، لازم است به ویژگی زوال‌پذیری هم توصیفش کنید و اگر او را به ویژگی زوال و حدوث توصیف کردید ، در واقع ، به صفت پایان‌پذیری توصیف کرده‌اید ؛ زیرا این صفت ، ویژگی حلول کننده و حلول شونده است و اینها ذات شیء را تغییر می‌دهند . اگر ذات خداوند با حلول در چیزی تغییر نکند ، باید با حرکت ، سکون ، سفید و سیاه و سرخ و زرد شدن هم تغییر نکند و همه ویژگی‌هایی که بر اشیای متّصف به این صفت‌ها وجود دارد ، بر خداوند هم که در آنها حلول کرده وجود داشته باشد تا همه ویژگی‌های پدیده‌ها در آن باشد و در این صورت ، خداوند متعال هم حادث باشد !» .
رسول خدا آن‌گاه فرمود : «وقتی گمانتان در این‌که خدا در چیزی حلول کرده باطل شد ، زیربنای سخنتان از بین رفت» .
در این جا آنان ساکت شدند و گفتند : در کارمان خواهیم اندیشید .
آن‌گاه رسول خدا رو به سوی گروه دوم کرد و به آنها فرمود : «به من بگویید هنگامی که شما صورت کسانی را که خداوند را عبادت کرده‌اند ، می‌پرستید و برای آنها سجده می‌کنید و نماز می‌گزارید و برای سجده به آنها پیشانی‌های ارزشمند را بر خاک می‌نهید ، چه چیزی برای خدای جهانیان نگه می‌دارید؟ آیا نمی‌دانید حقّ کسی که لازم است عبادت شود و بزرگ داشته شود ، این است که بنده‌اش هم‌ردیف وی قرار نگیرد؟ آیا فکر می‌کنید درست است شهروندان ، پادشاه یا رئیسی را در بزرگداشت ، کُرنش و فروتنی ، همپای وی قرار دهید؟ آیا این کار ، کوچک کردن حق بزرگ‌تر و بزرگ کردن حقّ کوچک‌تر نیست؟» .
گفتند : آری .
فرمود : «آیا نمی‌دانید شما با تعظیم خداوند از راه تعظیم صورتِ بندگانِ مطیع خدا ، خدای جهانیان را کوچک می‌کنید؟» .
در این جا گروه دوم نیز گفتند : در کار خویش خواهیم اندیشید ، و سکوت کردند .
سپس رسول خدا به گروه سوم فرمود : «برای ما نمونه‌ای ذکر کردید و ما را شبیه خود شمردید ، در حالی که ما مثل هم نیستیم ؛ چون ما بندگان خدا ، مخلوق و تربیت شده هستیم . در هر چه که امر کند ، امرپذیریم و از هر

چه منع کند ، منع‌پذیریم و آن‌گونه که از ما می‌خواهد ، پرستشش می‌کنیم . اگر ما را به گونه‌ای از گونه‌ها دستور دهد ، پیروی‌اش می‌کنیم و از گونه‌ای که بدان دستور و اجازه نداده ، تجاوز نمی‌کنیم ؛ چون نمی‌دانیم : شاید وی اوّلی را خواسته و از دومی راضی نیست ، و ما را نهی کرد که بر او پیشی بگیریم . هنگامی که به ما دستور داد روی به کعبه کنیم ، پیروی‌اش کرده‌ایم . آن‌گاه به ما دستور داد در دیگر شهرها به سوی کعبه روی کنیم و ما هم اطاعت کرده‌ایم و در هیچ کدام از این کارها از دستور وی خارج نشده‌ایم و خداوند ، هنگامی که دستور به سجده برای حضرت آدم کرد ، دستور به سجده برای چهره‌اش که غیر اوست ، نداد . بنا بر این ، نباید شما این را به آن قیاس کنید ؛ چون شما نمی‌دانید . شاید وی چون امر نکرده ، از کارهای شما ناراضی است» .
آن‌گاه رسول خدا افزود : «به نظر شما اگر کسی اجازه ورود به خانه‌اش را در یک روز خاص داد ، آیا می‌توانید بعداً بدون دستور وی داخل خانه‌اش شوید؟ آیا می‌توانید بدون فرمان وی به خانه دیگر او داخل شوید؟ اگر کسی لباسی از لباس‌هایش ، بنده‌ای از بندگانش یا چارپایی از چارپایانش را به شما داد ، آیا می‌توانید آن‌را از وی بگیرید؟» .
گفتند : آری .
فرمود : «اگر آن‌را نگرفتید ، می‌توانید یکی دیگر مثل آن‌را بردارید؟» .
گفتند : خیر ؛ چون وی آن گونه که در اوّلی اجازه داه بود ، برای دومی اجازه نداده است .
آن‌گاه فرمود : «به من بگویید آیا خداوند ، سزاوارتر است که بدون فرمانش در مِلکش تصرّف نشود ، یا بعضی از بندگان؟» .
گفتند : خدا سزاوارتر است که در مِلکش بدون اجازه او تصرّف نشود .
فرمود : «پس چرا چنین کردید و او کِی به شما فرمان داده که این صورت‌ها را پرستش کنید؟» .
[علی علیه السلام] فرمود : آنان گفتند که درباره کارهایمان خواهیم اندیشید و ساکت شدند .
امام صادق علیه السلام می‌فرماید : قسم به آن‌که محمّد را به پیامبری برانگیخت ، سه روز از این گردهمایی نگذشته بود که همه خدمت رسول خدا رسیدند و اسلام آوردند . آنان بیست و پنج نفر و از هر گروهی پنج نفر بودند و گفتند : ای محمّد ! ما دلیلی چون دلائل تو ندیدیم . گواهی می‌دهیم که تو رسول خدایی .١

1.این روایت در کتاب الاحتجاج (ج ١، ص ٢٧ - ۴۴) از امام صادق علیه السلام و ایشان از پدرانش از امیر مؤمنان علیهم السلام نقل شده است ، و ترجمه آن از کتاب گفتگوی تمدّن‌ها نوشته نگارنده و ترجمه محمد علی

سلطانی اخذ شده است، البته با اصلاحاتی اندک .

فصل دوم : مناظره پیامبر صلی اللَّه علیه وآله و عبد اللَّه بن ابی امیّه

اشاره

در ابتدای بعثت، روزی ، پیامبر اسلام در صحن مسجدالحرام نشسته بود . جماعتی از اشراف و بزرگان قریش (مانند : ابوالبختری ، ابوجهل ، عاص بن وائل ، و ...) وارد مسجد شدند .
پیامبر اسلام مشغول یاد دادن قرآن و قوانین اسلام به چند نفر از یاران خود بود .
اشراف با دیدن پیامبر و یاران او گفتند : کم‌کم کار محمّد بالا گرفته و فوق‌العاده مهم شده است . خوب است برویم او را سرزنش کنیم و با او بحث نماییم و با باطل نمودن آنچه آورده ، او را نزد یارانش شرمسار نماییم . شاید به این وسیله دست از گمراهی و سرکشی خود بردارد . اگر از این راه هم نشد ، چاره‌اش شمشیر است .
ابوجهل گفت : بسیار خوب ؛ولی چه کسی می‌تواند با اوبحث کند؟
عبداللّه بن ابی امیّه پاسخ داد : من . آیا تو مرا به عنوان همتای نیرومند در بحث ، قبول نداری ؟
ابوجهل گفت : چرا .
همگی با هم به طرف پیامبر حرکت کردند

عبداللَّه شروع به سخن کرد و گفت : محمّد! تو ادّعای خیلی بزرگی می‌کنی و گفتار حیرت‌انگیزی داری . می‌پنداری که فرستاده آفریدگار جهانی ؛ ولی [به نظر من]برای آفریدگار جهان شایسته نیست که کسی مانند تو را برای رسالت انتخاب کند ؛ زیرا تو هم مانند ما بشری هستی که می‌خوری و می‌آشامی و در بازارها راه می‌روی .۱
نگاه کن ، ببین پادشاه روم و ایران ، برای سفارت ، کسی را انتخاب می‌کنند که دارای ثروت کلان و موقعیت اجتماعی فوق‌العاده، صاحب‌کاخ‌ها، خانه‌ها، خیمه‌ها و مالک چندین برده و خدمتکار باشد . آفریدگار جهان، که از این شاه‌هامهم‌تراست واینها بنده‌های او هستند!
بنابراین ، او تو را با این فقر و تنگدستی به عنوان پیامبر انتخاب نمی‌کند و با این وضع ، اگر تو سفیر او بودی ، حتماً فرشته‌ای همراهت می‌فرستاد تا ادّعای تو را تصدیق کند و ما آن فرشته را می‌دیدیم .۲(لولا اُنزِل إِلیه مَلَکٌ فیکونَ مَعَهُ نذیراً) (فرقان ، آیه ۷).
بلکه اساساً اگر خدا می‌خواست پیامبری بفرستد، فرشته‌ای را برای رسالت انتخاب می‌کرد ،۳(وَ لَو شاءَ اللَّهُ لأَنزَلَ ملائکةً) (مؤمنون ، آیه ۲۴) و نه بشری مانند خود ما را . کسی تو را جادو کرده و از این جهت ، خیال می‌کنی که پیامبری ؛ ولی در واقع ، این طور نیست .
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله : حرف دیگری هم داری ؟
عبداللَّه : آری ؛ اگر خدا می‌خواست برای ما پیامبری بفرستد، حتماً ثروتمندترین و پرنفوذترین افراد ما را انتخاب می‌کرد ، نه تو را . این قرآن - که

1.اشاره است به آیه : (وَ قالوا ما لِهذا الرسول یَأکُلُ الطعام و یمشی فی الأسواق) (فرقان ، آیه ۷). 2.اشاره است به آیه : 3.اشاره است به آیه : (قالوا لَو شاء رَبُّنا لأَنزل ملائکةً) (فصّلت ، آیه ۱۴) .

به پندار تو، خداوند بر تو نازل کرده - چرا بر شخص بزرگ و باشخصیتی از مکه (مانند ولید بن مغیره) یا طائف (مانند عروة بن مسعود) فرود نیامده است ؟
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله : حرف دیگری هم داری ؟
عبداللَّه : آری ؛ ما هرگز گفته‌های تو را باور نمی‌کنیم ، مگر این‌که در مکه چشمه آبی جاری سازی .
همان‌طور که می‌دانی ، سراسر این سرزمین را کوه و سنگ فرا گرفته

است . اگر می‌خواهی ما به تو ایمان بیاوریم ، این سنگ‌ها را از این سرزمین بردار و چاه‌های متعدّدی حفر کن و چشمه‌های آبی در مکه جاری ساز که ما بی‌اندازه به آن محتاجیم . ۱
یا باید باغی از خرما و انگور داشته باشی که مورد استفاده خودت و ما قرار بگیرد و باید در این باغ‌ها جوی‌های آب ، روان نمایی .
یا آسمان را پاره‌پاره کنی و بر سر ما فرو ریزی .
یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما حاضر سازی ، به‌طوری‌که ما آنها را مشاهده کنیم .
یا خانه‌ای از طلا داشته باشی .
یا به آسمان بالا روی، و بالا رفتن تو را هم باور نمی‌کنیم ، مگر این‌که نامه‌ای از خداوند به این مضمون بیاوری :
« این نامه ، از خداوندِ با اقتدار حکیم است به عبداللَّه بن امیّه و کسانی که با او هستند . من لازم می‌دانم شما به فرستاده من ، محمّد، ایمان بیاورید و

1.این خواسته و خواسته‌های بعد به طور اجمال در سوره اسراء (آیه ۹۳ - ۹۰) آمده است .

گفتارش را تصدیق کنید که او از پیش من آمده است » .
ولی پس از انجام دادن تمام این کارها که گفتم، باز هم نمی‌دانم که شخص من ، رسالت تو را می‌پذیرد یا نه ، که اگر ما را به آسمان هم بالا ببری و درهای آن را باز ، و ما را در آن وارد سازی ، می‌گوییم چشم‌بندی یا جادو کرده‌ای! ۱(وَ لَو فَتَحنا عَلَیهم باباً مِن السماءِ فَظَلّوا فیه یَعرُجون * لَقالوا إِنّما سُکِّرَتْ أَبصارُنا بَل نَحنُ قَومٌ مَسحورون) (حجر ، آیه ۱۴ و ۱۵).پیامبر صلی اللَّه علیه وآله : سخن دیگری نداری ؟
عبداللَّه : این همه ایراد که گرفتم ، کافی نیست؟ نه! دیگر سخنی ندارم .
در پاسخ این ایرادها آنچه به نظرت می‌رسد ، بگو و از آنچه در دل داری ، پرده بردار ... .

پاسخ پیامبر صلی اللَّه علیه وآله به عبد اللَّه

پیامبر ، در این‌جا خداوند را مخاطب قرار داده ، چنین فرمود : خدایا! تو همه آوازها را می‌شنوی و همه چیز را می‌دانی . می‌دانی که بندگانت چه گفتند .
خداوند آیاتی بر او نازل کرد .
پیامبر ، رو به عبداللّه نمود و فرمود : این‌که گفتی من بشری مانند شماها هستم و غذا می‌خورم و راه می‌روم ، درست است ؛ ولی کار رسالت (انتخاب پیام‌رسانِ خداوند) به دست خداست . چه می‌شود کرد؟ خدا مرا شایسته پیامبری دیده و به رسالت انتخاب کرده است .

درک نکردن هدف رسالت

این‌که گفتی پادشاهان ، سفیران متشخّص و ثروتمند انتخاب می‌کنند و چرا خدا مرا انتخاب کرده ، معلوم می‌شود که اصلاً هدف رسالت را نمی‌فهمی خداوند ، من فقیر را انتخاب کرده تا قدرت خود را به شما نشان دهد که چگونه شما با داشتن تجهیزات کافی و نیرو ، نمی‌توانید مرا نابود کنید و از نفوذ من در جامعه جلوگیری نمایید .
او به زودی ، مرا بر شما پیروز می‌کند ؛ گروهی از شما را خواهم کشت و گروهی را در بند خواهم کشید . و سپس شهرهای شما را تحت کنترل من در می‌آورد ... .

چرا فرشته همراه پیامبر نیامد؟

این که گفتی : «اگر پیامبر بودی ، فرشته‌ای همراهت می‌آمد که رسالت تو را گواهی کند ؛ بلکه اگر خدا بخواهد پیامبری بفرستد، فرشته‌ای می‌فرستاد» ، این ایراد هم درست نیست ؛ زیرا شما نمی‌توانید فرشته را ببینید و بر فرض که قدرت دیدن فرشته را هم پیدا کنید ، می‌گویید : «آن فرشته نیست ؛ بلکه بشری مانند ماست» ؛ چون در این صورت ، لازم است که به صورت انسانی بر شما ظاهر شود تا بتوانید با او تماس بگیرید و سخنش را بشنوید و مقصود او را بفهمید . بنابراین ، آن وقت از کجا می‌فهمید که او راست می‌گوید ؟
بلکه خداوند ، انسانی را به عنوان «پیامبر» انتخاب می‌کند و به او معجزاتی می‌دهد که انسان‌های دیگر - که مانند او هستند - به هیچ وجه توانایی انجام دادن آن معجزات را ندارند، و این ، گواهیِ عملی خداوند بر پیامبریِ اوست .
اگر فرشته‌ای بر شما ظاهر می‌شد و معجزاتی انجام می‌داد،از آن‌جا که ماهیتش با شما تفاوت داشت، نمی‌توانستید باور کنید که این معجزات ، مستند به خداست و خداوند با دادن این معجزات ، رسالت او را عملاً گواهی نموده است .

پاسخ به تهمت جادوگری

اما این‌که گفتی که من در نتیجه جادو ، گرفتار توهّم نبوّت شده‌ام، خود می‌دانید که قدرت تشخیص و تفکر من ، بهتر از شماست . آیا تا به حال از ابتدای کودکیِ من تا اکنون که چهل سال دارم، دنائت، دروغ، جنایت، خطا در سخن و نابخردی در عقیده، از من مشاهده کرده‌اید ؟!

چرا قرآن بر ثروتمندی فرود نیامد؟

اما این‌که ایراد گرفتی که : چرا قرآن بر مردی متشخّص از مکه یا طائف ، نازل نشده است ؟ خدا مانند تو ، برای ثروت و ثروتمند ارزش قائل نیست ؛ هر کس را که شایستگی واقعی داشته باشد ، رهبر جامعه قرار می‌دهد

و اما خواسته‌هایی که به عنوان سند نبوّت از من تقاضا کردی، این خواسته‌ها چند نوع است :
نوع اوّل . اموری که بر فرض هم که انجام دهم ، دلیل نبوّت من نمی‌شود . و پیامبر خدا نمی‌تواند نادانی مردم را غنیمت بشمرد و رسالت خود را با ادلّه‌ای ثابت کند که واقعاً دلالتی ندارند .
نوع دوم . اموری که موجب نابودی توست . و دلیل آوردن، برای گرایش به مذهب است، نه برای نابود کردن مردم .
نوع سوم . اموری که ثابت می‌کند تو آدم لجبازی هستی که به هیچ وجه حاضر نیستی حقیقت را بپذیری، و کسی که به این بیماری مبتلا باشد، داروی آن : بلایی آسمانی، یا دوزخ و یا شمشیر دوستان خداست .
اما مطلب اوّل را که به عنوان سند نبوّت از من خواستی (جاری ساختن چشمه) ، از سؤالت پیداست که دلیل ارتباط انسان با خدا را نمی‌دانی . گیرم که من چنین کاری کردم، آیا این دلیل نبوّت من است ؟
عبداللّه : نه .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : خود تو، در طائف باغ‌هایی داری . آیا قسمتی از این باغ‌ها پیش از این‌که به این صورت درآید ، زمین‌هایی سخت و ناهموار و بی‌آب نبود که با فعالیت‌های تو هموار شد و چشمه‌های آب در آن جاری گردید ؟
عبداللّه : چرا .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : با چنین عملی ، تو و آنها پیامبر شدید؟
عبداللّه : نه .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : بنابراین ، جاری ساختن چشمه سند نبوّت محمّد هم نمی‌تواند باشد و این گفته تو در واقع مانند این است که بگویی ما به تو گرایش پیدا نمی‌کنیم ، مگر این‌که بلند شوی و راه بروی، یا مانند مردم غذا بخوری .
و اما در مورد درخواست دوم [که من دارای باغ خرما و انگور باشم] ، آیا تو و رفقایت در طائف چنین باغ‌هایی ندارید ؟ و آیا شما با داشتن چنین باغ‌هایی پیامبر شدید ؟
عبداللّه : نه .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : بنا بر این چرا از پیامبر خدا به عنوان دلیل ارتباطش با خدا ، چیزهایی را می‌خواهید که حتی اگر انجام دهد ، بر صدق او دلالت نمی‌کند ؟ بلکه دلیل کذب اوست ؛ چون پیامبر خدا در این صورت ، به اموری استدلال کرده که از نظر علمی نمی‌توان به آن استدلال کرد .

و اما درخواست سوم (فرو ریختن آسمان) ، موجب نابودی شما و بلکه دیگران می‌گردد، و پیامبر خدا مِهرش به تو ، بیش از این است . او تو را نابود
نمی‌کند ؛ بلکه با دلیل ، حقیقت را به تو ثابت می‌نماید ؛ ولی دلیل اثبات نبوّت (معجزه) ، به انتخاب مردم نیست ؛ چون مردم ، مصالح و مفاسد را نمی‌دانند و گاه ، کارهای محال (نشدنی) را انتخاب می‌کنند .
پیامبر سپس فرمود : آیا طبیب، داروی بیماران را به انتخاب خودِ آنها واگذار می‌کند ؟ مسلّم ، این‌طور نیست ؛ بلکه آن دارویی را که خود صلاح می‌داند ، می‌دهد ؛ بیمار، بخواهد یا نخواهد ... .
و علاوه بر این، اگر کسی مدّعی حقّی بر دیگری است، قاضی نمی‌تواند به او بگوید : دلیلی که می‌آوری ، باید مطابق میل خصم باشد . و به انتخاب او تعیین گردد . اگر چنین بود ، هیچ کس نمی‌توانست حقّ خود را ثابت کند .
و اما درخواست چهارم (احضار خدا و فرشتگان) ، محال (نشدنی) است و نیازی به توضیح ندارد ؛ زیرا آفریدگار، مانند آفریده نیست که بیاید، برود، حرکت کند و در برابر چیزی قرار بگیرد تا قابل احضار باشد ... .
ببینم ، آیا تو در طائف و مکه دارای زمین و مستغلات و کارمند نیستی ؟
عبداللّه : چرا .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : آیا خودت شخصاً به کارهای آن‌جا رسیدگی می‌کنی ، یا نماینده‌ای داری ؟
عبداللّه : نماینده دارم .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : اگر کارمندان به نماینده‌ات بگویند : «ما در صورتی نمایندگی تو را می‌پذیریم که عبداللّه شخصاً همراه تو باشد» ، صحیح است ؟
عبداللّه : نه .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : بنا بر این ، نمایندگان تو برای اثبات نمایندگی خویش باید چه کنند ؟ آیا چنین نیست که اگر از طرف تو نشانه درستی که بر صدق آنها دلالتکند ، همراه داشته باشند، بر کارمندان لازم است که آنها را تصدیق کنند ؟
عبداللّه : چرا ، همین طور است .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : حالا اگر کارمندان، نماینده تو را نپذیرند و نماینده‌ات برگردد و بگوید : «اینها مایل هستند خودت همراه من بیایی و تا نیایی نمی‌روم » ، آیا نماینده ، مخالف تو شمرده نمی‌شود و تو به او نمی‌گویی که : «تو تنها ، نماینده من هستی ، نه مشاور و فرمانده من» ؟
عبداللّه : چرا .
پیامبر صلی اللّه علیه وآله : چگونه درخواستی را که از زارعین و نماینده خود صحیح نمی‌دانی ، خودت از نماینده خداوند داری؟ این ، دلیل قاطعی

است که تمام درخواست‌های تو را باطل می‌سازد .
و اما در مورد درخواست پنجم (داشتن خانه‌ای از طلا) ، آیا خبر داری که پادشاه مصر ، خانه‌هایی از طلا دارد ؟
عبداللّه : آری.
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله : او با داشتن آن خانه‌ها پیامبر شد ؟
عبداللّه : نه .
پیامبر صلی اللَّه علیه وآله : به همین دلیل ، خانه‌های زرّین ، دلیل نبوّت محمّد هم نمی‌شود و محمّد ، نادانی تو را غنیمت نمی‌شمرد تا به این‌گونه دلیل‌ها نبوّت خود را ثابت کند .
و اما در مورد درخواست ششم (بالا رفتن به آسمان) ، بالا رفتن به آسمان از پایین آمدن مشکل‌تر است و تو گفتی اگر من به آسمان هم بالا روم ، ایمان نمی‌آوری . وقتی بالا رفتنم سبب ایمان تو نشود، بازگشتم نیز همان‌طور است . علاوه بر این ، تو گفتی : «باید نامه‌ای هم از خدا بیاوری و پس از انجام دادن تمام درخواست‌ها باز هم نمی‌دانم رسالت تو را می‌پذیرم یا نه» . بنابراین به اعتراف خودت، تو آدم لجبازی هستی که حتی با روشن شدن حقیقت ، حاضر به پذیرفتن آن نیستی . پس تنها داروی شفابخش تو شمشیر مجاهدین است ... .
خداوند برای پاسخ تمام سؤال‌های تو ، یک جمله به من وحی کرد که :
(قُلْ سُبحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ إِلّابَشَراً رَسُولاً؛ ۱
بگو : منزه است خدای من. آیا من جز انسانی فرستاده خدا هستم) .
از ساحت قدس پروردگارم ، دور است که به خواسته‌های افراد نادان جامه عمل بپوشد . من هم انسانی مانند شما هستم که عنوان نمایندگی خدا را دارم و بر من لازم نیست جز دلیلی که او به عنوان سند نبوّت به من داده ، دلیل دیگری بیاورم .۲

1.اسرا ، آیه ۹۳ . 2.بحار الانوار ، ج ۹ ، ص ۲۶۹ - ۲۸۰ (با تلخیص).

فصل سوم : مناظره امام علی علیه السلام و دانشمند یهودی

اشاره

در زمان خلافت ابوبکر، روزی یکی از دانشمندان یهودی پیش او آمد و پرسید : تو خلیفه پیامبر اسلامی ؟
ابوبکر : آری

خدا کجاست؟

دانشمند : ما در تورات خوانده‌ایم که جانشینان پیامبران ، از تمام پیروان او داناترند . ممکن است شما بفرمایید که : خداوند در آسمان است ، یا در زمین ؟
ابوبکر : خدا در آسمان بر عرش است .
دانشمند : بنابراین، زمین از خدا خالی است و خداوند ، در یک‌جا هست و در یک‌جا نیست ؟
ابوبکر : این ، حرف افراد بی‌دین است . آدم دیندار ، این طور حرف نمی‌زند . دور شو، وگرنه تو را خواهم کشت .
مرد یهودی با شگفتی از جای برخاست و در حالی که اسلام را مسخره می‌کرد ، از پیش ابوبکر بازگشت .
او در راه با علی علیه السلام برخورد کرد .

پاسخ امام علی علیه السلام

امام علیه السلام : من فهمیدم که تو از ابوبکر چه پرسیدی و او به تو چه پاسخی داد ؛ ولی بدان که ما معتقدیم که خداوند ، مکان را به وجود آورده و بنابراین نمی‌تواند مکان داشته باشد و برتر از آن است که مکانی ، او را در خود جا دهد ؛ ولی با این وصف، خدا همه جا هست ، بدون این‌که با چیزی تماس پیدا کند، یا در کنار چیزی واقع شود . او از نظر علمی به تمام مکان‌ها احاطه دارد و هیچ یک از موجودات ، از تدبیر او خالی نیست .
اگر از کتاب‌های خودتان مطلبی را نقل کنم که به درستیِ آنچه گفتم ، گواهی دهد، مسلمان می‌شوی ؟
دانشمند:آری .
امام علیه السلام : آیا در یکی از کتاب‌های مذهبی شما این مطلب نیست که : «موسی بن عمران روزی نشسته بود که ناگاه فرشته‌ای از طرف مشرق آمد . موسی از او پرسید : از کجا آمده‌ای ؟
فرشته گفت : از پیش خدا .
فرشته دیگری از غرب آمد . موسی پرسید : تو از کجا آمده‌ای ؟
گفت : از پیش خدا .
فرشته دیگری آمد . موسی پرسید : تو از کجا آمده‌ای ؟
پاسخ داد : از زمین هفتم و از پیش خدا .
موسی با دیدن این منظره ، با شگفتی گفت : پاک است آن خدایی که هیچ جا از او خالی نیست و به جایی نزدیک‌تر از جای دیگر نیست» .
پس از نقل این داستان، دانشمند یهودی گفت : گواهی می‌دهم که آنچه گفتی ، کاملاً صحیح است و تو ، به جانشینی پیامبرت سزاوارتری .

1.الاحتجاج ، طبرسی ، ج ۲ ، ص ۳۱۳ .

نظیر این داستان

انس بن مالک می‌گوید : پس از درگذشت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه وآله یک نفر یهودی برای تحقیق درباره اسلام به مدینه آمد و از مردم خواست که او را به‌کسی‌که بتواند از عهده‌پاسخ سؤال‌های‌او برآید،راهنمایی کنند .
مردم ، ابوبکر را به او معرفی کردند .
مرد یهودی پیش ابوبکر آمد و گفت : پرسش‌هایی دارم که جز پیامبر و یا وصیّ او نمی‌داند .
ابوبکر : هرچه می‌خواهی ، بپرس .

چیست که خداوند ندارد؟! ، نمی‌داند؟! ، نزد او نیست؟ !

مرد یهودی : آن چیست که خدا ندارد؟ آن چیست که نزد خدا نیست ؟ و آن چیست که خدا نمی‌داند ؟ ابوبکر ، عصبانی شد و به وی گفت : «این سؤال‌های مردمِ بی‌دین است» و تصمیم به کشتن او را گرفت . سایر مسلمانان حاضرِ نیز کیفر آن مرد را کشتن می‌دانستند .
ابن‌عباس که در آن‌جا حاضر بود گفت:درباره این مرد، بی انصافی کردند.
ابوبکر : نشنیدی که الآن چه گفت ؟
ابن عبّاس : اگر می‌توانید ، جوابش را بدهید، وگرنه ببَریدش پیش علی ، که به او پاسخ می‌دهد ؛ چون من از پیامبر شنیدم که به علی بن ابی طالب می‌فرمود : «خدایا! دلش را هدایت کن و زبانش را استوار بدار » .
ابوبکر و سایر حاضران از جا بلند شدند و پیش علی علیه السلام آمدند .
ابوبکر : یا ابا الحسن! این یهودی از من ، مانند زنادقه و بی‌دین‌ها سؤال می‌کند .
علی علیه السلام رو به یهودی کرد و فرمود : چه می‌گویی ؟
مرد یهودی : من سؤال‌هایی دارم که جز پیامبر یا وصیّ او پاسخش را نمی‌داند .
امام علیه السلام : مسائل خود را مطرح کن .
مرد یهودی ، همان مسائل را تکرار کرد .
امام علیه السلام : اما آنچه خدا نمی‌داند، همان چیزی است که شما یهودی‌ها می‌گویید : «عزیز، پسر خداست» . خدا نمی‌داند که فرزند دارد .
و اما آنچه نزد خدا نیست، ستم به بندگان است که نزد او نیست .
و اما آنچه خدا ندارد، همتاست ، که او بی همتاست .
مرد یهودی با شنیدن این سخن ، شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و ابوبکر و حاضران ، علی علیه السلام را «برطرف کننده اندوه» ، لقب دادند .[1]

1.الغدیر ، ج ۷ ، ص ۱۷۹ (به نقل از : المجتنی ، ص ۳۵) .

فصل چهارم : مناظره امام باقر علیه السلام و عبداللّٰه بن نافع

اشاره

گزارش شده که : عبداللَّه بن نافع ازرق پیوسته می‌گفت : اگر می‌دانستم که در دو سوی جهان ، کسی هست که مرکب‌ها مرا نزد او می‌برند و در این باره که علی علیه السلام در کشتن نهروانیانْ ستمگر نبود با من گفتگو می‌کند ، حتماً می‌رفتم .
به او گفتند : حتی پسرش؟
گفت : آیا بین فرزندانش دانشوری هم هست؟ !
گفتند : این اوّلین نادانی توست . آیا این خاندان ، بدون دانشور می‌شوند؟ !
گفت : امروز دانشورِ آنان کیست؟
گفتند : محمد [الباقرِ] بن علی بن حسین بن علی علیه السلام

اجازه ملاقات

راوی می‌گوید : عبداللَّه با بزرگان اصحابش به سوی باقر علیه السلام روان شده ، به مدینه آمدند و از ایشان اذن ورود خواستند .
گفته شد : عبداللَّه بن نافع است .
فرمود : «او که در تمام روز از من و پدرم بیزاری می‌جوید ، با من چه کار
راوی می‌گوید : عبداللَّه با بزرگان اصحابش به سوی باقر علیه السلام روان شده ، به مدینه آمدند و از ایشان اذن ورود خواستند .
گفته شد : عبداللَّه بن نافع است .
فرمود : «او که در تمام روز از من و پدرم بیزاری می‌جوید ، با من چه کار
دارد؟» .
ابو بصیر کوفی به امام گفت : فدایت شوم ! این مرد فکر می‌کند که اگر بداند در دو سوی جهان کسی یافت می‌شود که مرکب‌ها وی را نزد او ببرد و او با وی درباره این‌که علی علیه السلام در کشتن نهروانیان ستمکار نبود ، گفتگو کند ، به سوی او خواهد رفت .
امام باقر علیه السلام پرسید : «می‌اندیشی برای گفتگو نزد من آمده است؟» .
ابو بصیر گفت : آری .
امام فرمود : «ای غلام ! برو و بارش را بر زمین بگذار و به وی بگو : فردا نزد ما بیا» .

راوی می‌گوید : روز بعد ، عبداللَّه بن نافع در بین بزرگان اصحابش آمد و امام باقر علیه السلام در پیِ همه فرزندان مهاجران و انصار فرستاد و آنها را گِرد آورد و در حالی که دو لباس خرمایی رنگ ۱ پوشیده بود ، وارد شد و چون ماه درخشان ، در برابر مردم ایستاد و فرمود : «سپاسْ خدایی را که حیثیت‌بخش حیثیت و سازنده کیفیت و مکان‌ساز مکان است . سپاسْ خدایی را که "خواب و چرت نمی‌گیردش . آنچه که در آسمان‌ها و آنچه در زمین است ، از آن اوست "تا آخر آیه ؛ و گواهی می‌دهم ، خدایی جز خدای واحدِ بدون شریک نیست و گواهی می‌دهم محمد صلی اللَّه علیه وآله ، بنده و فرستاده اوست . وی را برگزیده و به راه راست ، رهنمون ساخته است .

سپاسْ خدایی که ما را به نبوّتش بزرگ داشت و به ولایتش ویژه‌مان

1.المغرة: گل سرخی که با آن، رنگرزی می‌کنند؛ جامه مغره‌ای، یعنی به رنگ سرخ (لسان العرب، مادّه «مغر»).

گردانید ، ای فرزندان مهاجر و انصار ! هر کدام از شما که نزدش منقبتی درباره علی‌بن ابی طالب علیه السلام است ، برخیزد و بگوید» .

راوی] می‌گوید : مردم به پا خاستند و آن منقبت‌ها را گفتند .

نقد عبد اللَّه بن نافع

عبداللَّه بن نافع گفت : من این خوبی‌ها را از زبان اینان نقل می‌کنم ؛ ولی علی پس از پذیرش دو حَکَم ، کافر شد .

مردم ، خوبی‌های [علی علیه السلام] را گفتند تا به داستان خیبر رسیدند [که رسول خدا فرمود] : «فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش رادوست دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند ؛ مهاجمی بدون فرار است ، برنمی‌گردد تا آن‌که خداوند ، به دست وی فتح کند» .
امام باقر علیه السلام فرمود : «درباره این روایت ، چه می‌گویی؟»

پاسخِ عبد اللَّه بن نافع

وی پاسخ داد : این حدیثْ بدون تردید ، درست است ؛ ولی بعد از آن کافر شد .

پرسش امام علیه السلام

فرمود : «مادرت به عزایت بنشیند ! به من بگو آیا خدای - عزّوجلّ - روزی که او را دوست می‌داشت ، می‌دانست که علی بن ابی طالب ، نهروانیان را می‌کشد یا نمی‌دانست؟» .
گفت : یک بار دیگر بگو .
امام فرمود : «به من بگو روزی که خداوند - عزّوجلّ - علی علیه السلام را دوست می‌داشت ، می‌دانست که وی نهروانیان را می‌کشد یا نمی‌دانست؟»
و افزود : «اگر بگویی نه ، کافر می‌شوی» .
عبداللّه گفت : می‌دانست .
امام فرمود : «آیا خدا وی را دوست می‌داشت برای این‌که از او پیروی کند و یا برای این‌که مخالف با او رفتار کند؟» .
ابن نافع گفت : برای این‌که به پیروی وی کار کند

شکست ابن نافع

امام علیه السلام فرمود : «شکست خورده ، برخیز !» .
عبداللّه در حالی که بر می‌خاست ، گفت : «و تا رشته سپید بامداد ، از رشته سیاه [شب] بر شما نمودار گردد! ۱ و خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد» .۲

1.بقره : آیه ۱۸۷ ، اشاره به این که حق روشن شد . 2.الکافی : ج ۸ ص ۳۴۹ ح ۵۴۸ .

فصل پنجم : مناظره امام باقر علیه السلام و قتاده

اشاره

ابوحمزه ثمالی می‌گوید : در مسجد النبی نشسته بودم که دیدم مردی به طرفم می‌آید . نزدیک که رسید ، سلام کرد و گفت : بنده خدا! کیستی ؟

گفتم : مردی از اهل کوفه . چه کار داری ؟
گفت : ابو جعفر محمّد بن علی را می‌شناسی ؟
گفتم : آری . چه کارش داری

چهل سؤال

گفت : چیزی نیست . چهل سؤال آماده کرده‌ام که از او بپرسم . هر کدام درست بود ، بپذیرم و هر کدام نادرست بود ، رها کنم .
گفتم : آیا خودت قدرت تشخیص درست یا نادرست بودن پاسخ آن سؤال‌ها را داری ؟
گفت : آری .
گفتم : در این صورت ، دیگر چه نیازی به او داری ؟
گفت : شما مردم کوفه آدم‌های پرحرفی هستید . خواهشمندم هر وقت او را دیدی ، مرا خبر کن .

ورود امام علیه السلام به مسجد پیامبر صلی اللّه علیه وآله

در حال گفتن این سخن بود که امام در میان جمعی از مردم خراسان و دیگران ، وارد مسجد شد . امام نشست و مردم اطرافش را گرفتند و مسائل مربوط به حج را از او می‌پرسیدند .
آن مرد نیز به آنها پیوست و در آن حلقه نزدیک امام نشست

گفتگوی امام علیه السلام با قتاده

من نزدیک‌تر رفتم تا بهتر گفتگوی آنها را بشنوم . پس از این‌که امام پاسخ مسائل آن جمعیت را فرمود و آنها رفتند، امام علیه السلام نگاهی به مرد تازه وارد کرد و فرمود : شما که هستید ؟
مرد : نام من قتاده فرزند دِعامه است ۱ و اهل بصره‌ام .
امام علیه السلام : فقیه بصره ، تو هستی ؟
قَتاده : آری .
امام علیه السلام : وای بر تو ، ای دانشمند گمراه، و آگاه بی مسئولیت! خداوند کسانی را آفریده و آنها را حجّت بر آفریده‌های خود قرار داده و آنها میخ‌های زمین اویند ، وحدت و یکپارچگی جامعه وابسته به رهبری آنهاست ، در علم خدا پاک و ستوده‌اند، و پیش از آفرینش، آنها را برگزیده ، در حالی‌که شبح‌هایی در طرف راست عرش بودند .۲

1.از فقها و دانشمندان بزرگ زمان بنی امیّه ، که با حکومت وقت ، روابط نیکو داشت. از ابن‌عبیده نقل شده که روزی نمی‌شد که سواری از طرف بنی‌امیّه درب خانه قتاده نبینم . 2.امام با این سخنان ، مسئولیت‌های بزرگی را که در آن زمان تاریک ، متوجّه این دانشمند خودفروخته بوده است ، بازگو می‌نماید تا آشکار شود که وی چگونه حقیقت را به بهای ناچیزی می‌فروشد و به جای معرفی کردن رهبر واقعی منتخب خدا، با چهره مذهبی خود، مردم را به سوی دستگاه جنایتکار بنی امیّه متمایل می‌سازد.

اضطراب قَتاده

قَتاده ، پس از تمام شدن سخنان امام ، مدّتی طولانی سکوت کرد و سپس گفت : به خدا سوگند ، من در برابر فقهای بزرگ و حتی دانشمندان بزرگی مانند ابن عباس نشسته‌ام ؛ ولی در هیچ مجلسی مانند این مجلس احساس اضطراب نکرده‌ام

می‌دانی کجایی؟!

امام علیه السلام : می‌دانی کجایی و در برابر که ؟ اکنون تو در برابر خانه‌هایی هستی که خداوند فرمان داده آنها را گرامی بدارند و هر بامداد و پسین ، در آنها یاد او کنند . ۱

1.اشاره است به آیه : (فی بیوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أن تُرفَعَ و یُذکَرَ فیها اسمُه یُسبِّحُ لَهُ فیها بِالغُدُوِّ والاصال) (نور ، آیه ۳۶) .

پنیر چه حکمی دارد؟

قَتاده : به خدا راست گفتی . خدا مرا فدای تو کند! به خدا سوگند ، مقصود از آن خانه‌ها [که در آیه ذکر شده ،]ساختمان‌های معمولی‌ای که از سنگ و گل بنا می‌شوند ، نیست . خوردن پنیر به عقیده شما از نظر شرعی چطور است ؟
امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود : مسائل مشکلی را که برای پرسش آماده کرده بودی ، به این مسئله ساده بازگشت ؟

فراموش کردم!

قَتاده : چه کنم؟ همه را فراموش کردم !
امام علیه السلام : خوردن پنیر ، اشکالی ندارد ! ۲

2.بحار الأنوار ، ج ۴۶ ، ص ۳۵۷ (به نقل از : الکافی ، ج ۶ ، ص ۲۵۶ و ج ۱۰ ، ص ۱۵۴) .

فصل ششم : مناظره امام صادق علیه السلام و طبیب هندی

اشاره

یکی از دوستان صمیمی امام صادق علیه السلام به نام «مُفَضَّل» ، برای امام نامه‌ای به این مضمون نوشت که : اخیراً عدّه‌ای در جامعه ما پیدا شده‌اند که منکر وجود خدا هستند و در این زمینه با مردم بحث و گفتگو می‌کنند . ضمناً از امام خواست که کتابی در باره ردّ شبهات آنها تألیف نماید

نسخه درمان وسوسه‌ها

امام در پاسخ او نوشت : ... یکی از نعمت‌های بزرگی که خداوند به بشر عنایت فرموده ، این است که آنها را با سرشت خداشناسی آفریده و [بر این اساس ،]از آنها به شناسایی خود اعتراف گرفته و کتابی برای آنها فرستاده که نسخه درمان تمام وسوسه‌ها و شبهات است ... .
به جان خودم سوگند که خداوند در شناساندن خود به این مردم نادان ، کوتاهی نکرده است ؛ زیرا آنان نظام شگفت و دقیق آفرینش خویش و آسمان‌ها و زمین را که به طور روشن و آشکار بر وجود نظم دهنده آنها دلالت می‌کند ، مشاهده می‌نمایند .

فلسفه انکار خدا

این گونه مردم ، باید فلسفه انکار خدا را در وجود خود ، جستجو کنند ؛ زیرا آنان مردمی هستند فاسد و مرتکب‌شونده انواع گناهان و آلودگی‌ها و هوسرانی‌ها و مردمی هستند که به گناه و آلودگی عادت کرده‌اند و در نتیجه تمایلات ، زمام اختیار از کف آنها ربوده و از بس که ظلم کرده‌اند ، شیطان بر آنها چیره شده است . بدین‌سان خداوند ، شایستگی پذیرش حقیقت را از چنین افرادی سلب می‌نماید .

شگفت از آفریده‌ای که خیال می‌کند خداوند ، قابل شناسایی نیست ، در صورتی که علائم مصنوع بودن را در خود ملاحظه می‌کند و نظام دقیقی در وجود خویش می‌بیند که عقلش را حیران و انکارش را باطل می‌نماید!
به جان خودم سوگند ، اگر این افراد درباره نظام باعظمت آفرینش و پدید آمدن موجودات و تکامل آنها از حقیقتی به حقیقت دیگر و از شکلی به شکل دیگر ، دقّت کنند ، به وجود خالق و نظام دهنده جهان هستی پی می‌برند ؛ زیرا هر پدیده‌ای دارای ترکیب و نظام خاصی است که بر خالق و مدبّر حکیم آن دلالت می‌نماید .

بگذرم! نامه‌ات به من رسید و برای پاسخ به آنچه خواسته بودی ، داستان گفتگویی را که با یکی از منکِران خدا داشتم ، برایت نوشته‌ام :
طبیبی بود اهل یکی از شهرهای هندوستان ، که زیاد پیش من می‌آمد و همیشه درباره عقیده خود با من بحث می‌کرد .
در یک روز در حالی‌که مشغول کوبیدن هلیله‌ای ۱ بود تا برای ساختن دارو

1.هَلیله (به فتح هاء و کسر لام) ، میوه درختی است که در هندوستان می‌روید . درخت آن فبزرگ ، برگ‌هایش باریک و دراز ، میوه آن خوشه دار و به اندازه مویز ، و رنگش زرد یا سیاه است. در طب به کار می‌رود. به آن در عربی ، اِهلیلَج می‌گویند (ر. ک : فرهنگ عمید) .

استفاده شود ، باز سخن‌های گذشته را پیش کشید .

جهان ازلی و ابدی است!

طبیب : جهان همیشه بوده و همیشه خواهد بود ؛ درختی می‌روید و درختی از بین می‌رود ، و یک نفر متولّد می‌شود و دیگری می‌میرد .
و چنین پنداشت که هیچ‌گونه دلیلی ، ادّعای مرا در مورد شناخت خدا تأیید نمی‌کند و این عقیده ، سنّتی است که از پیشینیان به ما ارث رسیده و کوچک‌ترها به تقلید از بزرگ‌ترها یاد گرفته‌اند و تنها راه شناخت موجودات گوناگون ، حواس پنجگانه است

راه شناخت

سپس گفت : با توجّه به این‌که تنها راه شناخت ، حس است ، شما از چه راهی برای شناخت خدا استفاده می‌کنید؟
امام علیه السلام : از راه عقل و دلیل‌های عقلی .
طبیب : عقل بدون حواس پنجگانه هیچ چیز را نمی‌تواند درک کند . بنابراین ، عقل شما یا به وسیله چشم ، خدا را دیده یا به وسیله گوش ، آوازش را شنیده و یا به وسیله حواس دیگر ، او را درک کرده است

پرسشی که منکرین خدا نمی‌توانند پاسخ دهند

امام علیه السلام : پیش از این‌که وارد بحث شویم ، یک سوال از تو می‌کنم : تو منکِر خدا هستی و من معترف به وجود او . ناچار ، یکی از ما راست می‌گوید و دیگری دروغ . آیا فرض دیگری هم هست؟طبیب : نه .
امام علیه السلام : اگر در واقع ، عقیده تو درست باشد ، آیا من خطری در پیش دارم؟
طبیب : نه .
امام علیه السلام : اگر در واقع ، عقیده من درست باشد آیا این طور نیست که من قطعاً هیچ خطری در پیش ندارم و [این تویی که]با انکار خدا ، هلاکت و بدبختی گریبانگیرت شده است؟
طبیب : چرا .
امام علیه السلام : بنابراین ، کدام‌یک از ما دوراندیش‌تر و به نجات نزدیک‌تریم؟

غیر محسوس وجود ندارد

طبیب : تو ؛ ولی عقیده تو به وجود خدا بر اساس ادّعا و تردید است ، به خلاف عقیده من به نبودن خدا که بر علم و یقین ، استوار است ؛ زیرا هر چیزی که با حواس پنجگانه قابل درک نباشد ، وجود ندارد و خدا با هیچ یک از این حواس ، قابل درک نیست

غیر محسوس بودن خدا دلیل وجود اوست !

امام علیه السلام : تو ، چون با حواس پنجگانه نمی‌توانی خدا را درک کنی ، وجود او را انکار می‌کنی ؛ ولی من ، چون با حواس پنجگانه نمی‌توانم خدا را درک کنم ، به وجود او اعتراف می‌نمایم .
طبیب : چه طور؟
امام علیه السلام : برای این‌که چیزی که با حواس پنجگانه قابل درک باشد (مانند : اجسام ، رنگ‌ها و صداها) تغییرپذیر و از بین رفتنی است و امکان ندارد که آفریدگار نیز مانند آفریده ، قابل دگرگونی و زوال باشد .
طبیب : این ، حرفی است ؛ ولی وجود خدا نمی‌شود ؛ چون من معتقدم که تنها راه شناخت ، حس است و بدون حس ، امکان ندارد عقلْ چیزی را درک کند!

دلیلِ نبودن؟

امام علیه السلام : عین ایرادی که به من داری ، به خودت نیز وارد است ؛ چون می‌گویی هر چیزی را که حس درک نکند ، وجود ندارد .
طبیب : چه طور؟ نفهمیدم!
امام علیه السلام : به من ایراد گرفتی که ادّعای من به وجود خدا بدون دلیل است . این ایراد ، به تو هم وارد است ؛ زیرا دلیلی بر نبودن خدا نداری .
بر فرض که عقیده تو درست باشد (یعنی هر چیزی که حس آن را درک نکند ، وجود ندارد) ، مگر تو سراسر جهان را جستجو کرده‌ای و خدا را نیافته‌ای که می‌گویی چون او را احساس نمی‌کنم ، وجود ندارد؟
طبیب : نه ؛ من چنین جستجویی نکرده‌ام .
امام علیه السلام : بنابراین ، چه می‌دانی؟ شاید این چیزی را که عقل تو آن را انکار می‌کند ، در بعضی از آن مواردی که حواس تو آنها را درک نکرده و تو نسبت به آنها احاطه علمی نداری ، وجود داشته باشد!
طبیب : نمی‌دانم! شاید در آن موارد ، مدبّری وجود داشته باشد و شاید هم وجود نداشته باشد . ۱

1.بر همین اساس ، اگوست کنت - که یکی از پایه‌گذاران فلسفه حسّی در عصر اخیر است - می‌گوید : «چون ما از آغاز و انجام جهان بی‌خبریم ، نمی‌توانیم وجود یک موجود سابق یا لاحقی را انکار کنیم ، همچنان‌که نمی‌توانیم آن را اثبات کنیم» و این ، یکی از حساس‌ترین نقاط ضعف مکتب ماتریالیست است که از نظر علمی ، نمی‌تواند نبودن خدا را اثبات کند .

پس گرفتن ادعای اوّل

امام علیه السلام : بنابراین ، حرف اوّلِ خودت را پس گرفتی . تو می‌گفتی : من یقین دارم که خدایی وجود ندارد . و اکنون می‌گویی : شاید باشد و شاید نباشد . پس ، از مرز انکار خدا بیرون آمدی و به مرز شک رسیدی . اکنون امیدوارم که از مرز شک هم بگذری و خداشناس گردی

طبیب : از چه راهی یقین به خدایی پیدا کنم که حواسم آن را درک نمی‌کند؟
امام علیه السلام : از راه همین هلیله‌ای که می‌خواهی با آن دارو بسازی .
طبیب : اگر چنین باشد ، مطلب بهتر ثابت می‌شود ؛ زیرا این ، دلیلی تجربی است و مورد پذیرش علم قرار گرفته است .
امام علیه السلام : من هم می‌خواهم از راه این هلیله ، خدا را برای تو ثابت کنم ؛ چرا که نزدیک‌ترین چیزها به توست ، و اگر چیزی نزدیک‌تر از آن بود ، به آن استدلال می‌کردم ؛ زیرا هر چیز را که تصوّر کنی ، دارای ترکیب خاصی است که دلالت بر مصنوع بودن آن می‌کند ... .
امام علیه السلام : این (هلیله) را می‌بینی؟
طبیب : آری .
امام علیه السلام : آیا آنچه را در میان این هلیله پنهان است ، مشاهده می‌کنی؟ ۱
طبیب : تا نبینم ، نه .
امام علیه السلام : قبول داری که این (هلیله) دارای هسته‌ای است که تو آن را

1.در این قسمت از بحث ، امام می‌خواهد برای طبیب اثبات کند که ممکن است چیزی وجود داشته باشد؛ ولی با حواس پنجگانه درک نشود ، و طبیب با اصرار تمام ، می‌خواهد این معنا را نپذیرد و به همین جهت ، گاهی حتی منکِر بدیهیات می‌شود .

نمی‌بینی؟
طبیب : تا ندیده‌ام، چه می‌دانم؟ شاید هیچ چیز در آن نباشد .
امام علیه السلام : قبول داری که در پس این پوست ، مغز یا چیزی دیگر وجود دارد که فعلاً از تو پنهان است؟
طبیب : تا نبینم ، نمی‌دانم . شاید باشد و شاید نباشد ... .
امام علیه السلام : قبول داری که این (هلیله) در زمینی می‌روید؟
طبیب : آن زمین و این یک هلیله را دیده‌ام ...!
امام علیه السلام : آیا این هلیله‌ای را که می‌بینی ، بر وجود هلیله‌های دیگری که ندیده‌ای [و در سلسله پدیدآورنده‌های این هلیله قرار گرفته‌اند] ، دلالت نمی‌کند؟
طبیب : چه می‌دانم؟ شاید در دنیا ، غیر از این هلیله ، هلیله دیگری نباشد .

اگر هلیله دیگری را نیز دیدم ، به وجود آن اعتراف می‌کنم .
امام علیه السلام : بگو ببینم آیا قبول داری که این (هلیله) از درختی بیرون آمده است ، یا این‌که می‌گویی بدون درخت موجود شده است؟
طبیب : نه ؛ بلکه از درختی به وجود آمده است .
امام علیه السلام : آیا تو به وسیله یکی از حواس پنجگانه‌ات ، آن درخت که فعلاً پیش تو حاضر نیست ، درک کرده‌ای؟
طبیب : نه .

اعتراف به ندیده !

امام علیه السلام : بنابراین به وجود درختی اعتراف کردی که با هیچ یک از حواس ، آن را درک نکرده‌ای، در صورتی که می‌گفتی : هر چه را حواس پنجگانه‌ام درک نکند ، به وجود آن اعتراف نمی‌کنم طبیب : درست است که من آن درخت را ندیده‌ام ؛ ولی من می‌گویم که هلیله و درخت آن و تمام موجودات ، از قدیم قابل درک با حواس بوده‌اند ؛ ولی خدایی که شما ادّعا می‌کنی ، هیچگاه قابل درک با حواس [نبوده و]نیست . در این مورد پاسخی داری که سخنم را رد کنی؟
امام علیه السلام : آری . بگو ببینم آیا درخت این هلیله را پیش از روئیدنِ هلیله دیده‌ای؟
طبیب : آری .
امام علیه السلام : در آن وقت ، آیا هلیله را در آن مشاهده می‌کردی؟
طبیب : نه .
امام علیه السلام : این طور نیست که یک وقت به سراغ درخت رفتی که هلیله نداشت و پس از چندی دوباره آن را دیدی و هلیله در آن یافتی و دیدی چیزی در آن پدید آمده که قبلاً وجود نداشت؟
طبیب : نمی‌توانم پدید آمدن هلیله را انکار کنم ؛ ولی می‌گویم هلیله قبل از روییدن ، اجزائش به طور پراکنده در داخل درخت وجود داشته است .
امام علیه السلام : بگو ببینم آیا هلیله‌ای را که این درخت از آن به وجود آمده است ، قبل از کاشتن دیده‌ای؟
طبیب : آری .
امام علیه السلام : آیا احتمال می‌دهی که این درخت با تنه و ریشه و شاخه‌ها و پوست‌ها و تمام میوه‌هایی که از آن چیده می‌شود ، و نیز برگ‌هایی که از آن می‌ریزد ، در هلیله‌ای باشد که آن را به وجود آورده است؟
طبیب : نه ؛ عقل ، این احتمال را نمی‌دهد و دل نمی‌پذیرد .
امام علیه السلام : بنابراین ، اموری که ذکر شد ، در درخت پدید آمده است .طبیب : آری ؛ ولی از کجا ثابت می‌کنیم که پدید آمدن هلیله در درخت ، دارای سازنده است . این را می‌توانی ثابت کنی؟
امام علیه السلام : آری ؛ ولی قول می‌دهی که با دیدن تدبیر به مدبّر آن ، و با دیدن نقشه به نقّاش آن ، اعتراف کنی؟
طبیب : چاره‌ای جز این نیست .

تشریح تدبیر به کار رفته در هلیله

امام علیه السلام : می‌دانی که این هلیله با اندازه‌گیری معیّن و نقّاشی و ترکیب خاصی صورت‌بندی شده و اجزای مختلف و رنگ‌های گوناگون آن ، در داخل یکدیگر جا داده شده‌اند : سفید در زرد و نرم بر سخت ، و هر یک از طبقات مختلف آن ، دارای خاصیتی جداگانه است .
هلیله دارای پوستی است که آن را آب می‌دهد و دارای عروقی است که آب در آنها جریان دارد ، و برگ ، پوشش آن است که آن را از سرما و گرما حفظ می‌کند و مانع می‌شود که باد ، طراوت و شادابی هلیله را از بین ببرد .
طبیب : اگر برگ روی هلیله را فرا می‌گرفت بهتر نبود؟
امام علیه السلام : تدبیر خدا بهتر است . اگر چنان که می‌گویی ، بود ، نسیمی به آن نمی‌رسید تا شادابش کند ، و نه سرمایی می‌دید تا آن را سخت نماید ، و در این صورت متعفّن می‌شد ، و از طرفی چون نور خورشید نمی‌دید ، کامل نمی‌شد و نمی‌رسید .
ولی [در شکل کنونی ،] گاه خورشید و گاه باد و گاه سرما می‌بیند تا کامل می‌گردد ، و این امور را خداوند با قدرت لطیف و تدبیر حکیمانه خود مقرّر فرموده است .
طبیب : این مقدار توضیح برای شناختن نقشه و شکل هلیله کافی است اکنون همان‌طور که وعده دادید ، بفرمایید چه تدبیری در آن به کار رفته است؟
امام علیه السلام : آیا این هلیله را پیش از کامل شدن دیده‌ای ، آن وقت که دانه کوچکی بود و چیزی جز آب در میانش نبود و هسته ، مغز ، پوست ، رنگ ، مزه ، و سختی نداشت؟
طبیب : آری ، دیده‌ام .
امام علیه السلام : بگو بدانم اگر طرّاح حکیم و دانا در سازماندهی آن دانه بسیار کوچک - که جز آب در میان ندارد - دخالت نمی‌کرد ، امکان داشت که قسمت‌های مختلف هلیله با نظامی که توضیح داده شد ، تشکیل گردد؟
اگر طرّاح هنرمندی درباره این دانه ، طرح‌ریزیِ وجود هلیله را نمی‌نمود ، نهایت این بود که با بزرگ شدن آن ، آبش زیاد می‌شد ؛ ولی هرگز هلیله به وجود نمی‌آمد .

هلیله، طرّاح و مدبّر خود !

طبیب : به وجود طرّاح و صانع هلیله اعتراف می‌کنم . از بیان شما کاملاً روشن است که نه تنها هلیله ، بلکه تمام موجودات هستی ، طرّاح و سازنده دارند ؛ ولی این ، اعتراف به خدا نیست ؛ زیرا از کجا معلوم که هلیله و سایر موجودات ، خودشان طرّاح و سازنده خود نباشند؟

پاسخ امام علیه السلام

امام علیه السلام : با توجّه به نظام دقیق و حکیمانه‌ای که مشاهده کردی ، تصدیق نمی‌کنی که سازنده هلیله و سایر موجودات ، باید حکیم و دانا باشد؟
طبیب : نه .
امام علیه السلام : آیا این هلیله را هنگام پدید آمدن و پس از این‌که فاسد می‌شود و از بین می‌رود ، ملاحظه کرده‌ای؟
طبیب : آری ؛ ولی من اعتراف کردم که هلیله پدیده است و نگفتم که «صانع نمی‌شود پدیده باشد» تا نتواند خود را بیافریند .
امام علیه السلام : تو ابتدا گفتی که آفریننده حکیم ، ممکن نیست پدیده باشد و بعد اعتراف کردی که هلیله پدیده است . نتیجه این دو اعتراف ، این می‌شود که هلیله مصنوع است و خداوند - عزّ و جلّ - صانع و سازنده آن .
اکنون اگر برگردی و باز بگویی که هلیله خودش را ساخته به آنچه انکار کرده‌ای (پدیده بودن صانع) ، اعتراف می‌کنی .

اشتباه در نام‌گذاری !

علاوه بر این ، تو با اعتراف به سازنده حکیم و دانا ، به خدا اعتراف کرده‌ای ؛ ولی در نام‌گذاری اشتباه می‌کنی؟
طبیب : چه‌طور .
امام علیه السلام : چون تو به وجود داشتن یک موجود حکیم و دقیق و با تدبیر اعتراف می‌کنی ؛ ولی وقتی از تو می‌پرسم که «آن کیست؟» ، می‌گویی : هلیله . بنابراین ، تو به وجود خدا اعتراف می‌کنی ؛ ولی در نامگذاری ، اشتباه می‌نمایی و نام خدا را هلیله می‌گذاری و اگر دقت کنی ، می‌فهمی که هلیله کمتر از آن است که بتواند خود را بیافریند و ناتوان‌تر از آن‌که بتواند مدبّر خود باشد .

دلیلی دیگر؟!

طبیب - که خود را از پاسخْ ناتوان دید ، گفت : آیا جز این ، دلیل دیگری هم داری؟
امام علیه السلام : آری . بر اساس گفته تو ، باید هلیله بتواند طرّاح و سازنده خود باشد و باید بداند که چگونه خود را بسازد . بنابراین ، چرا خود را کوچک و ناتوان و ناقص ساخت و چرا از شکسته شدنش امتناع نمی‌کند و مانع از خوردن خود نمی‌شود؟
چرا خود را پست ، قابل خوردن ، تلخ ، بد شکل ، بی طراوت و خشک ساخت؟
طبیب : چون بیش از این ، قدرت نداشت و یا قدرت داشت ، ولی مایل بود خود را این طور بسازد .
امام علیه السلام : بگو ببینم چه وقتی این هلیله خود را ساخته و به تدبیرِ وجود خود پرداخته است؟ آیا پیش از این که وجود پیدا کند ، یا پس از به وجود آمدن؟
اگر بگویی : خود را پس از وجود یافتن آفریده ، که این سخن از روشن‌ترین محال‌هاست . چگونه می‌شود هلیله موجود و مصنوع باشد و سپس دوباره خود را بسازد؟ بنابراین ، نتیجه کلام تو ، این می‌شود که یک هلیله دو بار وجود پیدا کرده و ساخته شده است .
واگر بگویی : خود را پیش از وجود پیدا کردن آفریده و تدبیر نموده ، بطلان این سخن و دروغ بودن آن نیازی به توضیح ندارد ؛ زیرا هلیله قبل از وجود ، چیزی نبوده تا بتواند خود را به وجود آورد .
تو چه‌طور به من ایراد می‌گیری که می‌گویم : «چیزی که وجود داشته (خدا) ، چیزهایی را که وجود نداشته‌اند ، به وجود آورده است» ؛ ولی به سخن خودت ایراد نمی‌گیری که می‌گویی : چیزی که نیست (هلیله قبل از وجود) ، چیزی را که وجود ندارد ، به وجود می‌آورد؟ فکر کن ، ببین عقیده کدام یک به حق نزدیک‌تر است؟

طبیب : عقیده شما .
امام علیه السلام : بنابراین ، چه مانعی دارد که با من هم‌عقیده شوی؟
طبیب : تا کنون برایم روشن شد که موجودات مختلف و از جمله هلیله طرّاح و سازنده خود نیستند ؛ ولی این مطلب به ذهنم رسید که درخت ، سازنده هلیله است ؛ زیرا هلیله از آن بیرون می‌آید .
امام علیه السلام : بنابراین ، درخت را که ساخته؟
طبیب : هلیله‌ای دیگر .
امام علیه السلام : بالاخره چی ؟ رشته هلیله‌ها و درخت‌هایی که آنها را به وجود آورده ، دنبال می‌کنیم تا به اوّلین درخت برسیم . یا باید بگویی اوّلین درخت را خدا ساخته و یا باید بگویی بی نهایت درخت و هلیله وجود داشته است ، که اگر صورت دوم را انتخاب کنی ، از تو سؤالی داریم .
طبیب : بپرس .
امام علیه السلام : تصدیق می‌کنی که تا دانه هلیله در دل خاک نرود و هستیِ خود را از دست ندهد ، از آن ، درخت به وجود نمی‌آید ؟
طبیب : درست می‌فرمایید .
امام علیه السلام : پس از این‌که هلیله هستیِ خود را از دست داد، درختْ صد سال زندگی می‌کند . بنابراین ، مدبّر و مربّی درخت در این مدّت کیست ؟
چاره‌ای نداری ، جز این‌که بگویی : آفریننده درخت ؛ زیرا اگر باز بگویی : هلیله، با فرض این‌که در مدّت مذکور هلیله‌ای وجود ندارد ، منافات دارد .
طبیب : نه ، نمی‌گویم که مدّبر درخت در این مدّت، هلیله است .امام علیه السلام : بنابراین ، به وجود خداوند به عنوان آفریدگار و سازنده پدیده‌ها اعتراف می‌کنی . آیا باز هم تردید داری ؟
طبیب : توقّف دارم

نیازمندی حسّ به عقل

امام که می‌دانست علت توقّف او حل نشدن مسئله «شناخت» است و طبیب ، تنها راه شناخت را حس می‌پندارد و به همین جهت نمی‌تواند به وجود خدا اعتراف کند، با این‌که سابقاً توضیحات نسبتاً کافی در این زمینه داده بود ، دوباره سخن را به مسئله شناخت کشاند :
امام علیه السلام : بر خلاف آنچه تو می‌پنداری [که عقل برای شناخت موجودات ، نیازمند به حس است] ، من معتقدم که حس، برای شناخت موجودات ، نیازمند به عقل است ۱ .
طبیب : من این مطلب را بدون دلیل روشن ، نخواهم پذیرفت .
امام علیه السلام : این را می‌دانی که گاهی تمام حواس یا بعضی از آنها موقّتاً تعطیل می‌شود و روح ، تدبیرِ بدن را به عهده می‌گیرد؟
طبیب : این سخن ، شبیه به دلیل است ؛ ولی مایلم مطالب را به بیان دیگری توضیح دهید؟
امام علیه السلام : این را قبول نداری که روح پس از تعطیل شدن موقّتیِ حواس ، در بدن باقی است؟
طبیب : چرا ؛ ولی وقتی حواس تعطیل شد ، دیگر عقل نمی‌تواند چیزی را

1.برای تحقیق بیشتر ، ر. ک : فلسفه ما (نوشته دانشمند محترم شهید سید محمّدباقر صدر) ، ص ۲۷ (تحت عنوان «نظریّه حسی ») و ص ۴۷ (تحت عنوان «منطق تجربی ») .

درک کند .
امام علیه السلام : می‌دانی که کودک ، هنگام ولادت نمی‌تواند از حواس پنجگانه‌اش استفاده کند .
طبیب : مطلب ، همین‌طور است .
امام علیه السلام : اگر این طور است ، بنابراین کدام حس ، کودک را در هنگام گرسنگی ، به خواستن شیر راهنمایی می‌کند؟ و کدام حس او را در هنگام سیر شدن، پس از گریه به خنده وا می‌دارد؟
کدام یک از حواس پرندگان گوشتخوار و پرندگان دانه‌خوار ، آنها را راهنمایی می‌کند که در برابر جوجه‌های خود ، گوشت و یا دانه بریزند و آن‌گاه گوشتخواران به سوی گوشت و دانه‌خواران به سوی دانه حرکت کنند؟
اگر حواس پنجگانه سبب شناخت آنهاست، این دو نوع پرنده، هر دو دارای حواس پنجگانه‌اند . پس چرا یکی به طرف دانه می‌رود و دیگری به سوی

گوشت؟ آن حس که به یکی می‌فهماند دانه با دستگاه هاضمه‌اش مناسب است، و به دیگری می‌فهماند گوشت برایش خوب است ، کدام حس است ؟
چرا جوجه‌های پرندگانی که در آب زندگی می‌کنند ، وقتی در آب انداخته می‌شوند ، شنا می‌کنند ؛ ولی جوجه‌های پرندگان صحرا، در آب غرق می‌شوند ، در صورتی‌که هر دو دارای حواس پنجگانه‌اند ؟ و چرا این حواس برای پرندگان نوع اوّل مفید است و آنها را در شنا یاری می‌دهد ؛ ولی برای پرندگان نوع دوم ، مفید نیست ؟
چرا مورچه‌ای که اصلاً آب ندیده، وقتی در آب انداخته می‌شود ، شنا می‌کند ؛ ولی آدم پنجاه ساله نیرومند و دانا ، در صورتی‌که شنا نداند ، غرق می‌شود ؟ اگر تنها راه شناخت، حواس پنجگانه است، چرا او با آن عقل و حواس سالم و تجربه کافی، آنچه را مورچه شناخته، نمی‌تواند درک کند؟
آیا مطالب گذشته کافی نیست که بفهمی آنچه کودک را به سوی شیرْ بسیج می‌کند و پرنده دانه‌خوار را به جمع‌آوری دانه، وگوشتخوار را به خوردن گوشت وا می‌دارد، روح است، که مرکز عقل است ؟
طبیب - که کاملاً در پاسخ درمانده بود - گفت : من نمی‌توانم بفهمم که عقل ، چیزی را بدون حواس درک کند

در این‌جا امام چون دید که طبیب ، خیلی علاقه‌مند است تا از راه حسْ خدا را درک کند ، به طور مشروح بیان می‌فرماید که چگونه عقل از راه حواس پنجگانه با مطالعه پدیده‌های هستی می‌تواند به وجود خدا پی ببرد، و سپس در توضیح این معنا که روح (مرکز عقل) بدون حواس پنجگانه می‌تواند ادراکاتی داشته باشد ، چنین می‌فرماید :
امام علیه السلام : آیا خواب دیده‌ای که مشغول خوردن و آشامیدنی ، به طوری که احساس لذّت کنی ؟
طبیب : آری .
امام علیه السلام : آیا خود را در خواب در حال خنده یا گریه و یا در حال گردش در شهرهایی که قبلاً دیده‌ای یا اصلاً آنها را ندیده‌ای، مشاهده کرده‌ای، به طوری که مشخّصاتی را که از آن شهرها می‌دانی ، در خواب ببینی ؟
طبیب : آری، بی‌اندازه .
امام علیه السلام : آیا یکی از اقوام و خویشاوندان خود را که مرده است ، در خواب دیده‌ای که مانند پیش از مرگ ، آنها را بشناسی؟
طبیب : آری ، خیلی زیاد .
امام علیه السلام : در حال خواب ، عقل تو به کمک کدام یک از حواس، مرده‌ها را شناخته و با آنها سخن گفته و از غذای آنها خورده، و [یا]در شهر گردش کرده و خنده یا گریه نموده است ؟
طبیب : نمی‌توانم بگویم با کدام حس . این کارها در حال خواب از حواس ساخته نیست ؛ چون در حال خواب ، حواس مانند مرده می‌شوند که نه می‌شنوند و نه می‌بینند .
امام علیه السلام : آیا پس از بیدار شدن ، آنچه را در خواب دیده‌ای ، کاملاً به یاد داری و برای دوستان نقل می‌کنی ؟
طبیب : آری ، همین طور است ؛ بلکه گاه می‌شود واقعه‌ای را پیش از وقوع ، در خواب می‌بینم و پیش از این‌که شب شود ، آن واقعه در خارج اتفاق می‌افتد .
امام علیه السلام : کدام حس سبب می‌شود که آنچه در خواب دیده‌ای ، در حافظه تو بماند تا پس از بیداری یادت باشد ؟
طبیب : در این امر، حس دخالتی ندارد .
امام علیه السلام : باز هم اعتراف نمی‌کنی که در حال خواب، روح - که مرکز عقل است - امور مذکور را درک می‌کند؟

خواب و سراب

طبیب : آنچه در خواب می‌بینم ، مانند سراب است . چگونه وقتی کسی از دور سراب را می‌بیند ، آب می‌پندارد ، ولی وقتی نزدیک می‌شود ، می‌بیند چیزی نیست ؛ خواب هم همین طور است .
امام علیه السلام : چگونه آنچه را در خواب دیده‌ای (مانند : خوردن غذای ترش و شیرین ، و سرور و غم)، به سراب تشبیه می‌کنی ؟
طبیب : چون همان‌طور که وقتی به مکان سراب می‌رسم، هیچ می‌شود . وقتی بیدار می‌گردم، آنچه را در خواب دیده‌ام ، نابود می‌گردد .
امام علیه السلام : اگر چیزی را بگویم که در خواب دیده‌ای و بر خلاف سراب - که هیچ‌گونه اثر عینی ندارد - در تو اثر گذاشته باشد و از آن لذّت برده باشی ، سخنم را تصدیق می‌کنی ؟
طبیب : آری .
امام علیه السلام : تا به حال در خواب ، با زنی ناشناس یا شناس آمیزش جنسی انجام داده‌ای تا این‌که محتلم شوی ؟
طبیب : آری بی‌اندازه .
امام علیه السلام : آیا به همان اندازه که در بیداری از آمیزش جنسی لذّت می‌بری، در خواب لذّت نمی‌بری، و به همان اندازه که در بیداری از تو منی خارج می‌شود ، در خواب خارج نمی‌شود؟ این معنا ادّعای تو را در مورد تساوی خواب و سراب ، باطل می‌کند .
طبیب : کسی که در خواب محتلم می‌شود ، در خواب ، همان چیزهایی را می‌بیند که در بیداری به وسیله حواس دیده است .
امام علیه السلام : این سخن، نظریّه مرا تأیید می‌کند ؛ زیرا تو ناخودآگاه ، اعتراف کردی که عقل پس از تعطیل شدن حواس ، می‌تواند چیزهایی را درک کند . بنابراین چگونه شناخت عقل را ، در حالی‌که حواسْ تعطیل نشده‌اند ، انکار می‌کنی ؟

اعتراف طبیب به ناتوانی در پاسخگویی

طبیب : فکر می‌کردم نمی‌توانی مسئله «شناخت» را حل کنی و اکنون مطالبی می‌گویی که قدرت پاسخگویی ندارم .
امام علیه السلام : گواه صدق مطالب گذشته را در همین جلسه برایت بیان می‌کنم .
طبیب : بفرمایید ، که من در این مسئله سرگردان شده‌ام!

توضیح بیشتر امام علیه السلام

امام علیه السلام : در مورد کارهای تجاری یا صنعتی و یا ساختمانی، آیا این طور نیست که ابتدا فکر می‌کنی و پس از تفکر ، در مقام عمل، طرحی را که درست و زیبا تشخیص داده‌ای ، پیاده می‌کنی ؟
طبیب : چرا ، همین طور است .
امام علیه السلام : آیا در هنگام فکر کردن ، از هیچ یک از حواس خود کمک می‌گیری ؟
طبیب : نه .
امام علیه السلام : آیا نمی‌دانی که پیام‌رسانی عقلت به تو ، حقیقت دارد ؟
طبیب : قطعاً مطلب همین طور است . بیشتر توضیح بدهید تا به طور کلّی ، شک و تردید از دلم پاک شود .

اعتراف طبیب به خدای یگانه

امام علیه السلام به سخن ادامه داد و گفتگو بین او و امام طول کشید ، تا آن‌جا که هیچ شبهه‌ای در مسئله «شناخت خدا» در دل طبیب نمانْد و با کمال صراحت اعلام کرد :
گواهی می‌دهم خدایی جز «اللَّه» وجود ندارد، و او یکتا و بی‌همتاست.۱

1.بحار الأنوار ، ج ۳ ، ص ۱۵۲- ۱۹۳ .

فصل هفتم : مناظره امام صادق علیه السلام و ابو حنیفه

اشاره

روزی ابوحنیفه ۱ برای ملاقات با امام صادق علیه السلام به خانه امام آمد و اجازه ملاقات خواست . امام اجازه نداد .
ابوحنیفه می‌گوید : دم درب، مقداری توقف کردم تا این‌که عدّه‌ای از مردم کوفه آمدند و اجازه ملاقات خواستند . به آنها اجازه داد . من هم با آنها داخل خانه شدم .
وقتی به حضورش رسیدم ، گفتم : شایسته است که شما نماینده‌ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمّد ، نهی کنید . بیش از ده هزار نفر در آن شهر به یاران پیامبر ناسزا می‌گویند .
امام علیه السلام : مردم از من نمی‌پذیرند .
ابوحنیفه : چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند ، در صورتی‌که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟

1.نامش نعمان بن ثابت ، یکی از ائمّه چهارگانه اهل سنّت ، مؤسس فرقه حنفی ، متولّد سال ۸۰ هجری و متوفّای سال ۱۵۰ هجری است.

آغاز مناظره

امام علیه السلام : تو خودت یکی از همان‌هایی هستی که به حرف من گوش نمی‌دهند .
مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی و بدون این‌که بگویم ، ننشستی و بی اجازه شروع به سخن گفتن ننمودی؟ شنیده‌ام که تو بر اساس قیاس[1] فتوا می‌دهی؟
ابو حنفیه : آری ---------
1.قیاس ، عبارت است از این‌که حکمی را که خداوند برای موردی بیان نموده ، بدون این‌که وجود علت آن حکم برای موردی دیگر شناخته گردد، در آن مورد دیگر نیز جاری گردد .(ثُمَّ لَتُسئَلُنَّ یَومَئذٍ عَن النعیم) (تکاثر ، آیه ۸) .

نخستین نظریه بر پایه قیاس !

امام علیه السلام : وای بر تو! اوّلین کسی که بر این اساس نظر داد ، شیطان بود . وقتی که خداوند به او دستور داد که به آدم سجده کند، گفت : «من سجده نمی‌کنم ؛ زیرا مرا از آتش آفریدی و او را از خاک ، و آتش ، گرامی‌تر از خاک است» .
سپس امام برای اثبات بطلان «قیاس» ، مواردی از قوانین اسلام را که بر خلاف این اصل است ، ذکر نمود .

قیاس قتل و زنا

امام علیه السلام : به نظر تو ، کشتن کسی به ناحق مهم‌تر است یا زنا؟
ابوحنیفه : کشتن کسی به ناحق .
امام علیه السلام : بنابراین اگر عمل کردن به «قیاس» صحیح باشد ، پس چرا برای اثبات قتل، دو شاهد کافی است ؛ ولی برای ثابت نمودن زنا چهار گواه لازم است؟ آیا این قانون اسلام ، با «قیاس» توافق دارد؟
ابوحنیفه : نه .

قیاس بول و منی

امام علیه السلام : بول ، کثیف‌تر است یا منی؟
ابوحنیفه : بول .
امام علیه السلام : پس چرا خداوند در مورد اوّل ، مردم را به وضو امر کرده ؛ ولی در مورد دوم ، دستور داده که غسل کنند؟ آیا این حکم با «قیاس» توافق دارد؟
ابوحنیفه : نه .

قیاس نماز و روزه

امام علیه السلام : نماز ، مهم‌تر است یا روزه؟
ابوحنیفه : نماز .
امام علیه السلام : پس چرا بر زن حائض ، قضای روزه واجب است ؛ ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با «قیاس» توافق دارد؟
ابوحنیفه : نه .

نعمت مورد سؤال در قیامت

امام علیه السلام : شنیده‌ام که این آیه : «در روز قیامت به طور حتم از نعمت‌ها سؤال می‌شوید» ۱ را چنین تفسیر می‌کنی که : خداوند ، مردم را درباره غذاهای لذیذ و آب‌های خنک که در فصل تابستان می‌خورند ، مؤاخذه می‌کند .
ابوحنیفه : درست است . من این آیه را این‌طور معنا کرده‌ام .
امام علیه السلام : اگر مردی تو را به خانه‌اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آبی خنک از تو پذیرایی نماید، و بعد برای این پذیرایی بر تو منّت بگذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می‌کنی؟
ابوحنیفه : می‌گویم : آدم بخیلی است .

1.بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۲۲۰ . امام با جمله اخیر می‌خواهد ابوحنیفه را متوجّه مسئله رهبری الهی و نقش آن در جامعه مسلمین نماید.

امام علیه السلام : آیا خداوند ، بخیل است تا در روز قیامت ، در مورد غذاهایی که به ما داده، ما را مورد مؤاخذه قرار دهد؟
ابوحنیفه : پس ، مقصود از نعمت‌هایی که قرآن می‌گوید انسان درباره آنها مؤاخذه می‌شود ، چیست؟
امام علیه السلام : مقصود ، نعمت دوستی ما خاندان رسالت است ۱ .

فصل هشتم : مناظره امام صادق علیه السلام و مادّی

اشاره

دانشمندی مادّی و منکِر ماوراء طبیعت ، نزد امام صادق علیه السلام آمد و مسائل مختلفی را مطرح نمود که از جمله پرسش‌هایش این بود :

پرستش خدای نادیده

مادّی : چگونه این مردم خدا را می‌پرستند، با این‌که او را ندیده‌اند ؟
امام علیه السلام : دل‌ها در پرتو روشنایی ایمان ، او را می‌بینند و عقل‌های بیدار همانند چشم، وجود او را اثبات می‌کنند ؛ بلکه چشم‌ها نیز با دیدن نظام دقیق و حساب شده جهان هستی ، او را مشاهده می‌نمایند .
علاوه بر این، پیامبران، نشانه‌هایی که به عنوان سند نبوّت همراه آنها بود، و نیز کتاب‌های آسمانی با محتوای عمیق خود، وجود خدا را ثابت می‌کنند .
دانشمندان به مشاهده آثار عظمت خداوند ، اکتفا می‌کنند و نیازی به دیدن او در اثبات وجودش ندارند .
مادّی : آیا خداوند نمی‌تواند خود را به مردم نشان دهد تا او را ببینند و بشناسند و از روی یقین و اعتقاد کامل ، مورد پرستش قرار بگیرد ؟
امام علیه السلام : این کار ، امکان‌پذیر نیست و محال ، پاسخی ندارد ۱ .

1.برای وجود پیدا کردن هر پدیده‌ای ، دو شرط باید محقّق شود : یکی این‌که آن پدیده قابلیتِ شدن و وجود پیدا کردن را داشته باشد؛ و دیگر این‌که قدرتی که بتواند این کار را انجام دهد ، با آن قابلیت ، جمع شود. بنابراین، وجود قدرت، بدون قابلیت، تأثیری در پیدایش پدیده ندارد. اموری که عقلاً تحقّقشان محال است، نقص در قابلیت آنهاست، نه در قدرت خدا .

نبوّت عامّه

مادّی : از کجا ثابت می‌کنی که خداوند ، دارای انبیا و فرستادگان است ؟
امام علیه السلام : با اثبات چند مقدمه :
الف - ما دارای آفریدگاری هستیم ، برتر از ما و تمام آفریده‌ها .
ب - آفریدگار جهان ، حکیم است و کار بیهوده انجام نمی‌دهد .
ج - امکان ندارد که همه مردم با او تماس بگیرند و برنامه زندگی و تکامل خود را از او دریافت نمایند .
با این مقدمات ، ثابت می‌شود که باید خداوند ، پیامبرانی داشته باشد که آنها مردم را به راه تکامل خویش راهنمایی کنند، وگرنه هدف خداوند از آفرینش انسان - که تکامل اوست - از بین می‌رود و آفرینش انسان ، بیهوده می‌گردد . ۱ .

1.برای توضیح بیشتر ، ر. ک : فلسفه وحی .

مادّی : موجودات از چه چیز آفریده شده‌اند ؟
امام علیه السلام : از چیزی آفریده نشده‌اند (سابقه نیستی دارند) .
مادّی : چگونه می‌شود که از نیستی، هستی به وجود آید ؟
امام علیه السلام : موجودات ، از دو حال خارج نیستند :
یا این موجودات از موادی ساخته شده‌اند که آن مواد همیشه وجود داشته است .
و یا موجودات جهان ، سابقه نیستی دارند و جهان ، پدیده است .
با سه دلیل ثابت می‌کنیم که فرض اوّل ، درست نیست :
۱ . بر اساس فرض اوّل، موادّ جهان همیشه بوده، و چیزی که همیشه بوده و وجودش ازلی است ، امکان ندارد پدیده باشد و علت بخواهد . بنابراین، باید واجب الوجود باشد و هستی‌اش از ذات خود بجوشد و در نتیجه ، دگرگونی و فنا در آن راه نیابد .
۲ . آن مادّه قدیم ، یک جوهر بیش نیست و یک رنگ بیشتر ندارد . پس ، این رنگ‌های مختلف و حقایق گوناگون فراوانی که در این جهان موجود است ، از کجا آمده است؟ ۱
۳ . اگر موادّ قدیم جهان ، ذاتاً زنده بوده‌اند، چگونه مرگ بر آنها عارض شد، و اگر ذاتاً فاقد حیات بوده‌اند ، پیدایش حیات در آنها چگونه امکان دارد ؟
و این‌که موجودات زنده از عناصر زنده، و موجودات فاقد حیات ، از عناصر فاقد حیات به وجود آمده‌اند نیز درست نیست ؛ زیرا ذاتی که فاقد حیات است ، نمی‌تواند قدیم باشد ؛ چون موجود فاقد حیات ، توانایی و بقا ندارد و این معنا با قدیم بودن (یعنی در هستی، نیاز به علت نداشتن) منافات دارد . (دقت فرمایید) .
مادّی : اگر سخن شما صحیح است، چگونه گفته‌اند که موجودات ، ازلی هستند ؟
امام علیه السلام : این ، عقیده کسانی است که مدبّر جهان را انکار کرده و فرستادگان خدا را تکذیب نموده و کتاب‌های آنان را افسانه‌های پیشینیان خوانده و آیینی

1.برای توضیح بیشتر، ر. ک : کتاب «فلسفه ما »ص ۵۴۲، تحت عنوان (مادّه در پرتو فیریک) تا ص ۵۵۵ . ----------
به دلخواه خود به وجود آورده‌اند .
موجودات جهان ، خود بر پدیده بودن خویش دلالت می‌نمایند ... حرکت زمین با آنچه بر آن است، دگرگونی زمان‌ها ، تفاوت پیدا کردن وقت‌ها ،

پدیده‌هایی که در جهان پدید می‌آیند (مانند : زیاد شدن، کم شدن، مرگ ، فرسودگی) و همچنین این‌که انسان وجداناً خود را ناچار می‌بیند که به سازنده و مدبّر خویش اعتراف کند ، تمام این امور ، گواه بر حدوث جهان و وجود خداست ... .
مادّی : آیا سازنده جهان ، پیش از آفرینش موجودات، به آنها علم داشته است ؟
امام علیه السلام : آری ، خداوند از ازل دانا بوده و آنچه را می‌دانسته، آفریده است .
مادّی : آیا اجزای خداوند با یکدیگر اختلاف دارد ، یا مانند هم است ؟
امام علیه السلام : این سؤال ، غلط است ؛ زیرا اساساً اختلاف و عدم اختلاف اجزا درباره خداوند ، معنا ندارد ؛ چون اختلاف و عدم اختلاف اجزاء ، در موجودی هست که دارای جزء باشد ، که آن وقت این سؤال پیش می‌آید که : آیا اجزا همانند یکدیگرند ، یا همانند یکدیگر نیستند؟

یکتایی خدا

مادّی : بنابراین ، چگونه خداوند یکی است ؟
امام علیه السلام : مقصود از یکی بودن خداوند ، این است که ذات خداوند ، یکتاست و همانند ندارد ؛ چون جز خداوند ، هر یکتایی را که تصوّر کنی ، دارای جزء است و تنها خداوند متعال ، یکتایی است که قابل تجزیه ، و قابل شمردن نیست .

فلسفه آفرینش

مادّی : با در نظر گرفتن این معنا که خداوند ، نیازی به آفریده‌ها ندارد و مجبور به آفرینش آنها نبود و شایسته نیست که ما را برای بازی و عبث آفریده باشد ، فلسفه آفرینش چیست ؟
امام علیه السلام : آنها را آفریده تا آفرینش دقیق و حکیمانه خود را آشکار سازد و به دانایی خویش عینیت بخشد و تدبیر خود را در نظام هستی ، پیاده کند .

فلسفه معاد

مادّی : چرا خداوند به آفریدن همین جهان اکتفا نکرد و آن را خانه پاداش و کیفر خود قرار نداد ؟
امام علیه السلام : این جهان، آزمایشگاه و تجارتخانه و جایگاه تحصیل کمال و موجبات لطف و عنایت خداست .
خداوند ، این جهان را لبریز از کامیابی، و ناکامی نموده تا مردم را در این مدرسه کمال بیازماید و بر همین اساس، جایگاه کار و محل نتیجه را از هم جدا ساخته است .

مادّی : این هم از حکمت اوست که برای خویش دشمنی آفریده است ؟ او بود و دشمنی نداشت، و سپس به پندار تو ، شیطان را آفرید و بر بندگان خویش مسلّط نمود که آنها را به نافرمانی او وا دارد، و آن چنان او را نیرومند ساخت که با نیرنگ‌های دقیق، خود را به دل بندگان خدا می‌رساند و وسوسه می‌کند، تا این‌که آنها را نسبت به پروردگارشان مشکوک می‌نماید، تا آن‌جا که عدّه‌ای منکِر وجود او می‌شوند و دیگری را می‌پرستند !
اگر او حکیم است ، چرا دشمن خود را بر بندگان خویش مسلّط نموده و راه گمراه کردن آنان را برای وی هموار ساخته است ؟
امام علیه السلام : این دشمنی که از آن نام بردی، دشمنی‌اش برای خداوند ، زیان‌آور نیست و دوستی‌اش ، سودی برای او ندارد .
بیم از دشمن ، در صورتی است که بتواند زیانی برساند، یا سودی را بگرداند، یا اگر تصمیم گرفت که ملکی را بگیرد، با تکیه به قدرت خود اخذ نماید و یا اگر تصمیم گرفت قدرتی را نابود سازد، تصمیم خود را جامه عمل بپوشاند .
و اما شیطان ، یکی از بندگان خداست که خداوند او را برای پرستش خود آفرید، و به هنگام آفرینشش می‌دانست که او چیست و چه خواهد شد .
او مدّت‌ها با فرشتگان، خدا را عبادت می‌کرد، تا این‌که خداوند او را با فرمان سجده به آدم آزمایش کرد ؛۱ ولی او به خاطر حسدی که داشت و به سبب چیرگی شقاوت، از امتثال این فرمان امتناع ورزید و در نتیجه مورد طرد و لعن خداوند قرار گرفت و همین امر باعث شد که کینه آدم و فرزندانش را به دل بگیرد و با آنان دشمنی نماید ؛ ولی هیچ‌گونه تسلّطی بر بنی آدم ندارد ، مگر وسوسه کردن و دعوت نمودن به گمراهی۲(وَ ماکانَ لی عَلَیکم مِنْ سُلطانٍ إلّا أَنْ دَعوَتُکُم فَاسْتَجَبتُم لی) (ابراهیم ، آیه ۲۲) و .

1.مقصود از آزمایش خدا ، فراهم ساختن زمینه پرورش و تکامل است .
2.اشاره است به آیه : (وَ ماکانَ لَهُ عَلَیهم مِنْ سُلطانٍ إلّا لِنَعْلَمَ مَن یُؤمِنُ بالاخِرَةِ مِمَّن هُوَ مِنها فی شکٍّ) (سبأ ، آیه ۲۱).

تبعیض در آفرینش

مادّی : چرا خداوند تبعیض قائل شده : یک دسته را شریف، و دسته دیگر را پَست آفریده است ؟
امام علیه السلام : شریف، کسی است که اطاعت خدا کند، و پست ، کسی است که نافرمانی او نماید .
مادّی : آیا در میان مردم ، بعضی بهتر از بعضی دیگر نیستند ؟
امام علیه السلام : ملاک برتری ، تنها تقواست .
مادّی : بنابراین به عقیده شما ، فرزندان آدم، همگی در اصل یکسان هستند و ملاک امتیاز ، تنها تقواست ؟
امام علیه السلام : آری . من چنین یافتم که اصل آفریده‌ها خاک است . پدر (آدم) و مادر (حوّا) را خدایی یکتا آفریده است و آنها بندگان خدایند .
البته خداوند - عزّوجلّ - از فرزندان آدم ، گروهی را انتخاب کرده و تولّد آنها را پاکیزه ساخته و بدن‌های آنان را پاک نموده و در صُلب پدران و رحِم مادران از آلودگی حفظ نموده و از میان آنان انبیا و رسل را خارج ساخته است، که اینان پاکیزه‌ترین شاخه‌های آدم هستند .
و فلسفه این امتیاز ، آن است که خداوند هنگام آفرینش آنها می‌دانست که آنها از او اطاعت می‌کنند و همتایی برای او نمی‌گیرند . بدین جهت ، مورد این لطف و عنایت خداوند قرار گرفته‌اند .

مادّی : چرا خداوند همه مردم را مطیع و موحّد نیافرید، در صورتی که می‌توانست ؟
امام علیه السلام : چون در این صورت، کارهای نیکی که از مردم صادر می‌شد ، کار خدا بود، نه کار مردم و روی این حساب ، پاداش و کیفر، و بهشت و دوزخ ، معنا نداشت .
خداوند ، مردم را آفریده و به آنها دستور داده که به قوانین او عمل کنند، و به وسیله انبیا و کتاب‌های آسمانی ، حقیقت را کاملاً برای آنها آشکار نموده و راه هر گونه عذر و بهانه‌جویی را بر آنها بسته است و سپس آنها را آزاد گذاشته تا به انتخاب خود، اطاعت خدا کنند و یا نافرمانی او نمایند تا مستحقّ پاداش یا کیفر شوند

جَبر

مادّی : بنابراین، کار نیک و بد را انسان، خود ، انجام می‌دهد ؟
امام علیه السلام : کار نیک را انسان انجام می‌دهد و خداوند به انجام دادن آن فرمان داده است . کار بد را انسان انجام می‌دهد، و خداوند از انجام دادن آن نهی کرده است .
مادّی : آیا انسان، کار بد را با ابزاری که خدا به او داده است ، انجام نمی‌دهد ؟
امام علیه السلام : چرا ؛ ولی با همان ابزاری که کار نیک می‌کند، قدرت بر انجام دادن کار زشتی دارد که خداوند از آن نهی کرده است .
مادّی : بنابراین ، انسان در انجام دادن کار نیک و یا بد، آزاد است و دارای اراده و اختیار .
امام علیه السلام : خداوند انسان را از هیچ کاری باز نداشته ، مگر این‌که می‌دانسته انسان قدرت ترک آن را دارد، و به هیچ کاری فرمان نداده ، مگر این‌که می‌دانسته انسان قدرت انجام دادن آن را دارد ؛ زیرا خداوند ، ظالم نیست و کار بیهوده نمی‌کند و قانونی وضع نمی‌نماید که انسان ، توانایی عمل به آن را نداشته باشد . مادّی : بنابراین ، کسی که خداوند او را کافر آفریده ، می‌تواند مؤمن شود .
امام علیه السلام : خداوند ، تمام مردم را با سرشت اسلام پدید آورده و آنها را به کارهایی فرمان داده و از کارهایی باز داشته است . و کفر ، صفتی است که انسان پس از انجام دادن عمل خاصی، به آن متّصف می‌گردد .
خداوند ، هیچ کس را در هنگام آفرینش ، کافر نیافریده است . موقعی انسان ، کافر می‌شود که آن‌قدر رشد پیدا کند که توانایی شناخت حقیقت را داشته باشد، و [در این هنگام ،] حق بر او عرضه شود و انکار کند . در این صورت ، او کافر می‌گردد .

مادّی : اگر خداوندْ عادل است ، چرا کودک، بدون این‌که گناهی کرده باشد ، گرفتار دردها و بیماری‌ها می‌گردد ؟
امام علیه السلام : بیماری‌ها انواعی دارند : بیماری آزمایش، بیماری کیفر، بیماری عامل مرگ ، تو می‌پنداری که [فقط]غذاهای فاسد، آب‌های آلوده و یا وراثت از مادر ، عامل بیماری است و کسی که کاملاً خود را محافظت کند ، بیمار نمی‌گردد و در این عقیده به نظریّه کسانی تمایل داری که می‌گویند : خوردنی و آشامیدنی ، یگانه عامل بیماری و مرگ است ، در صورتی که ارسطاطالیس استاد پزشکان ، و افلاطون رئیس حکما مُردند و جالینوس ، پیر شد و چشمانش ضعیف گردید و نتوانست از مرگ ، جلوگیری کند و فعالیت‌های این دانشمندان بزرگ، برای پیشگیری از مرگ به نتیجه نرسید .
چه بسا بیمارانی که طبیب بر بیماری آنها افزوده، و چه بسا طبیب‌های دانایی که بیماری‌ها را خوب می‌شناختند و درمان آنها را کاملاً می‌دانستند و در این فن ماهر بودند و مُردند و چه بسا کسانی که اصلاً طب نمی‌دانستند و مدّت‌ها پس از آنان زندگی کردند .
با فرا رسیدن هنگام مرگ ، علم طب برای آن طبیب ، سودی نداشت، و با فرا نرسیدن آن هنگام، ندانستن طب، برای این یکی زیان‌آور نبود .

مادّی : بگو بدانم که آیا خداوند در آفرینش، همتا دارد و یا در اداره کردن جهان ، کسی با او در ستیزه است ؟
امام علیه السلام : نه .
مادّی : پس ، آفریننده شُرور کیست ؟ درندگان زیانبخش، جانوران خطرناک، زشت‌رویان فراوان، کِرم، پشه، مارها و عقرب‌ها را که آفریده است ، در صورتی که به عقیده شما خداوندْ چیزی را بیهوده نیافریده و آفرینش هر چیز، برای غرض و هدف و فایده‌ای است؟
امام علیه السلام : آیا به نظر تو دارویی که از عقرب تهیه می‌شود ، برای درد مثانه و از بین بردن سنگ آن ، مفید نیست ؟
و آیا بهترین تریاق ، از گوشت افعی تهیه نمی‌شود ؟
و آیا گوشت افعی برای کسی که مبتلا به جذام است ، نافع نیست ؟
و آیا کِرم سرخی که از زیر زمین به دست می‌آید ، برای درمان خوره سودمند نیست ؟
مادّی : چرا ، همین طور است . توجّه نداشتم که همین موجودات نامبرده ، نقش بسیار مهمی در زندگی انسان دارند .
امام علیه السلام : اما پشه و کک و امثال اینها : یکی از حکمت‌های آفرینش آنها این است که پرندگان از آنها تغذیه کنند .
مادّی : آیا می‌توان گفت که تدبیر خداوند در مورد بعضی از پدیده‌ها ناقص است ؟
امام علیه السلام : نه .
مادّی : خداوند ، مردها را ختنه‌نکرده آفریده است . آیا آفرینش قسمت‌زائد،حکمتی‌داشته ویا بی‌فایده وبرخلاف‌حکمت‌بوده است؟
امام علیه السلام : حتماً دارای مصلحت و حکمت بوده است .
مادّی : پس چرا آفریده خدا را تغییر می‌دهید و ختنه کردن را - که کار شماست - بهتر از آنچه خدا آفریده ، می‌دانید و ختنه نکردن را عیب می‌دانید ، در صورتی که خدا مرد را ختنه‌نکرده آفرید،و ختنه کردن را نیک می‌دانید ، در صورتی که این عمل، کار خودتان است ؟ آیا می‌گویید که این کارِ خدا اشتباه و بر خلاف حکمت بوده است؟
امام علیه السلام : هم کار خدا (ختنه نکرده آفریدن) حکمت دارد و هم کار ما (ختنه کردن) و منافاتی ندارد که هر دو کار ، مصلحت داشته باشد، همان‌طور که می‌بینیم کودک ، وقتی متولّد می‌شود ، از راه بند ناف به مادر متّصل است و خداوند حکیم او را به این صورت آفریده است ؛ ولی به انسان دستور داده که آن‌را پس از تولّد قطع کند، و اگر آن قطع نشود ،

هم برای مادر زیان دارد و هم برای فرزند .
و همچنین است ناخن‌های انسان ، که خداوند می‌توانست از ابتدا ناخن را طوری بیافریند که بلند نشود .
و همچنین است آفرینش مو ، که ممکن بود طوری باشد که بلند نشود .
و نیز آفرینش تخم در گاوهای نر، در صورتی که اخته کردن آنها بهتر است .
در هیچ یک از این کارها ، ایرادی به حکمت خداوند نمی‌توان گرفت ؛ بلکه در این موارد ، هم کار خداوند بر اساس حکمت است و هم کار انسان .

مادّی : آیا شما نمی‌گویید که خدا فرموده : « مرا بخوانید تا خواسته شما را انجام دهم» ، ۱ در صورتی که ما می‌بینیم نیازمند، او را دعا می‌کند، ولی او اجابت نمی‌کند، [یا] مظلومْ او را علیه ظالم [به یاری]دعوت می‌کند، ولی او یاری‌اش نمی‌نماید ؟
امام علیه السلام : هیچ‌کس نیست که خدا را بخواند، مگر این‌که خدا دعای او را مستجاب می‌کند . اما ظالم : دعایش مردود است تا توبه کند ، و اما غیر ظالم : اگر اجابت دعایش به صلاح او باشد، دعایش را مستجاب می‌کند، و اگر به صلاح او نباشد ، خداوند بلاهایی را ، - به‌طوری‌که خودش هم متوجّه نیست - از او دفع می‌کند و پاداش فراوانی برای روز نیازش ذخیره می‌نماید .
شخص باایمان و خداشناس ، گاه می‌شود در موردی که نمی‌داند در واقع به صلاح اوست یا نه، دعا کردن برایش دشوار می‌گردد .
گاه می‌شود انسان برای از بین رفتن کسی دعا می‌کند که بر اساس سنّت تغیرناپذیر آفرینش ، هنوز هنگام از بین رفتنش نرسیده است و گاه می‌شود دعا برای بارش باران می‌کند، و شاید در واقع ، باران آمدن در آن وقت، صلاح نیست ؛ چون خداوند به تدبیر جهان، آگاه‌تر است .
این‌گونه امور - که مثال‌های آن فراوان است - در بسیاری از موارد ، مانع

1.اشاره است به آیه : (اُدعُونی أَستَجِبْ لَکُم) (غافر ، آیه ۶۰) .

اجابت دعا می‌گردد . خوب دقت کن .

مادّی : ای حکیم! چرا هیچ کس از آسمان ، پایین نمی‌آید و هیچ انسانی نمی‌تواند به آن بالا رود و راهی برای بالا رفتن به آن نیست، در صورتی که اگر مردم در هر زمان این منظره را مشاهده کنند، خدایی خدا بهتر ثابت می‌شود و شک و تردید ، بهتر از دل بیرون می‌رود و یقین انسان نیرومندتر می‌گردد و مردم بهتر می‌فهمند که آن‌جا مدبّری هست که کسی به سوی او می‌رود و از طرف او باز می‌گردد ؟
امام علیه السلام : آنچه از تدبیر در زمین مشاهده می‌کنی ، از آسمان فرود می‌آید که بعضی از آنها نیز آشکار است . آیا نمی‌بینی که خورشید از آسمان طلوع می‌کند و آن ، روشنی روز است و زندگی به آن بستگی دارد؟ [آیا نمی‌بینی]ماه از آسمان طلوع می‌نماید و آن ، نور شب است و به وسیله آن ، سال و ماه و روز حساب می‌شود؟ که اگر از حرکت آن جلوگیری شود ، مردمْ حیران می‌شوند و تدبیر جهان به هم می‌خورد .
تمام اینها علامت این است که در آسمان ، مدبّری وجود دارد که تدبیر همه چیز را به عهده گرفته است .
علاوه بر این، خداوند با موسی سخن گفت و عیسی را به آسمان بالا برد و فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند . چیزی که هست ، تو آنچه را نبینی ، باور نمی‌کنی، هر چند آنچه چشم تو می‌بیند، برای فهمیدن حقیقت کافی است .
مادّی : خوب بود که خداوند هر صد سال یک‌بار ، مرده‌ای را زنده می‌کرد تا ما از او درباره گذشتگان خود سؤال می‌کردیم که کجا رفتند و حالشان چگونه است و پس از مرگ چه دیده‌اند و با آنها چه کرده‌اند، تا مردم بر اساس
یقین عمل می‌کردند و شک آنها زائل می‌شد و کینه از دل آنها بیرون می‌رفت!
امام علیه السلام : این گونه سخن را کسی می‌گوید که سخن پیامبران را انکار می‌کند و آنها را تکذیب می‌نماید . خداوند در کتاب خود به زبان انبیا کیفیت حال کسانی را که از ما مرده‌اند ، بیان کرده است و آیا کسی هست که راستگوتر از خدا و پیامبران او باشد ؟!
علاوه بر این ، خداوند تعداد زیادی از کسانی را که مرده‌اند ، زنده نموده است : خداوند ، اصحاب کهف را پس از سیصد و نُه سال که از مرگ آنها می‌گذشت ، در زمان قومی که منکِر معاد بودند ، زنده کرد تا عملاً قدرت خود را برای زنده ساختن مردگان در روز قیامت ، نشان دهد .
و دیگر ، ارمیا ، یکی از پیامبران بود که صد سال پس از مرگش زنده شد

و خداوند گروهی دیگر را به دعای [حضرت] حزقیل ، زنده نمود .۲(أَلم تَرَ إِلَی الذینَ خَرَجوا مِن دیارِهم وَ هُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ المَوْتِ) (بقره ، آیه ۲۴۳).
و همچنین خداوند گروهی را که موسی آنها را به کوه طور برده بود ، پس از تقاضای دیدن خدا، میراند و سپس زنده نمود۳(فَأَخَذَتْکُمُ الصاعِقَةُ وَ أَنتُم تَنظُرون * ثُمَّ بَعَثناکُم مِن بعدِ مَوتِکم) (بقره ، آیه ۵۵ و ۵۶) .

1.اشاره است به آیه : (أَوْ کَالذی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاویةٌ عَلی عُروشِها) (بقره ، آیه ۲۵۹). 2.اشاره است به آیه : 3.اشاره است به آیه:

داستان مانی

مادّی : داستان «مانی» چیست ؟
امام علیه السلام : مانی ، کاوشگری بود که مقداری از آیین مجوسی و مقداری از آیین مسیحی را گرفت و به هم آمیخت و آیینی ساخت که با هیچ یک ، جور در نمی‌آمد مانی ، معتقد بود که دو خدا جهان را تدبیر می‌کنند : یکی خدای روشنایی و دیگری خدای تاریکی، و روشنایی در حصاری از تاریکی است . مسیحی‌ها او را تکذیب کردند و مجوسی‌ها او را پذیرفتند .

پیامبر مجوس

مادّی : آیا خداوند برای مجوسی‌ها پیامبر فرستاده است؟ من کتاب‌هایی از آنها دیده‌ام که دارای مطالب ارزنده و پندهای مفید و مثال‌های آموزنده بود . آنها نیز به پاداش و کیفر پس از مرگ ، اعتراف دارند و از نظر مذهبی، دارای قوانین خاصی هستند که به آن عمل می‌کنند .
امام علیه السلام : هیچ امّتی نبوده ، مگر این‌که پیامبر داشته است . خداوند برای مجوسی‌ها هم پیامبر فرستاد ؛ ولی او را نپذیرفتند و کتابش را تکذیب کردند .
مادّی : پیامبر آنها کیست؟ بعضی خیال می‌کنند که پیامبر آنها خالد بن سنان بوده است .
امام علیه السلام : خالد، عربی صحرانشین بود و پیامبر نبود . این ، چیزی است که در بین مردم ، شایع است .
مادّی : آیا پیامبرشان، زردشت بوده است؟
امام علیه السلام : زردشت ، زمزمه ۱ را برای آنها آورد و ادّعای نبوّت نمود . عدّه‌ای از آنها به او ایمان آوردند، و عدّه‌ای او را تکذیب نمودند و از جامعه خود بیرونش کردند و طعمه درندگان صحرا شد .
مادّی : آیا مجوس به حق نزدیک‌تر بودند ، یا عرب زمان جاهلیت؟

1.زمزمه ، آواز خاصی است که مجوسی‌ها موقع غذا خوردن می‌خواندند (ر . ک : بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۱۷۹).

امام علیه السلام : عرب زمان جاهلیت ؛ چون مجوس ، تمام پیامبران را تکذیب کردند و هیچ یک از سنن آنها را در جامعه خود پیاده ننمودند . کیخسرو ، پادشاه مجوس ، سیصد پیامبر را کشته است .
مجوس ، غسل جنابت نمی‌نمود ؛ ولی عرب جاهلی ، این فریضه را انجام می‌داد، در حالی که غسل جنابت ، یکی از کارهای خاصّ دین حنیف است .
مجوس ختنه نمی‌کرد، در صورتی‌که ختنه از سنّت‌های انبیاءست ... ؛ ولی عرب، به این سنّت عمل می‌نمود .
مجوسی‌ها مرده‌های خود را غسل نمی‌دادند و کفن نمی‌کردند، و آنها را در بیابان‌ها و میان سنگ‌ها می‌انداختند ؛ ولی عرب بر اساس سنّت پیامبران مرده‌های خود را غسل می‌داد و کفن می‌کرد و دفن می‌نمود .
مجوس ازدواج با مادر و دختر و خواهر را تجویز می‌کرد ؛ ولی عرب آن‌را تحریم نموده بود ... ۱ .

1.بحار الأنوار ، ج ١٠ ، ص ١٦٤ - ١٨٠.

فصل نهم : مناظره امام صادق علیه السلام و مُلحد مصری

اشاره

در دوران امامت امام صادق علیه السلام یکی از ملحدان مصر وقتی آوازه علمی ایشان را شنید برای مناظره با امام در باره خدا عازم مدینه شد ، اما وقتی به مدینه رسید ایشان را نیافت ، به او گفتند : امام در مکه است .

آن ملحد به سوی مکّه روانه شد و در حالی که امام صادق علیه السلام در حال طواف بود ، چنان به او نزدیک شد که شانه او به شانه امام صادق علیه السلام خورد . امام به او فرمود : «نام تو چیست؟» .

گفت : نام من ، عبد المَلِک (بنده پادشاه) است .

فرمود : «کنیه تو چیست؟» .

گفت : ابو عبد اللّه (پدر بنده خدا) .

فرمود : «آن پادشاهی که تو بنده اویی ، کیست؟ آیا از پادشاهان آسمان است یا از پادشاهان زمین؟ و به من بگو : پسرت بنده خدای آسمان است یا بنده خدای زمین؟» .

آن مرد ، خاموش ماند .

امام صادق علیه السلام فرمود : «هرچه برای مناظره می‌خواهی، بگو» .

هشام بن حَکَم می‌گوید که به آن ملحد گفتم : آیا پاسخ ایشان را نمی‌دهی؟ و او [این] سخن مرا تقبیح کرد .

امام صادق علیه السلام فرمود : «هرگاه از طواف فارغ شدم ، نزد ما بیا» .

و چون امام صادق علیه السلام از طواف فارغ شد، آن ملحد نزد امام آمد و نشست، و ما گِرد امام علیه السلام بودیم . امام علیه السلام به آن ملحد فرمود : «آیا می‌دانی زمین، زیر و بالایی دارد؟» .
گفت : آری .
فرمود : «آیا زیر آن رفته‌ای؟» .
گفت : نه .
فرمود : «می‌دانی زیرِ زمین چیست؟» .
گفت : نه ؛ امّا به گمانَم زیر آن چیزی نیست .
امام صادق علیه السلام فرمود : «تا وقتی که یقین نداری ، گمانْ ناتوانی است . آیا به آسمان ، بالا رفته‌ای؟» .
گفت : نه .
فرمود : «آیا می‌دانی بالای آسمان چیست؟» .
گفت : نه .
فرمود : «آیا به مشرق و مغرب رفته‌ای تا پشت آنها را ببینی؟» .
گفت : نه .

عقل و انکار نادیده

فرمود : «شگفت است از تو! نه به مشرق رفته‌ای و نه به مغرب، و نه زیرِ زمین رفته‌ای و نه به بالای آسمان عروج نموده‌ای و از آن‌جا خبری نداری تا بدانی پشت آنها چیست ، با این حال ، منکر چیزی هستی که در میان‌آنهاست! آیا عاقل، چیزی را که نمی‌داند، انکار می‌کند؟» .
ملحد گفت : هیچ کس چنین حرفی به من نزده است مگر تو .

تبدیل شدن یقین مُلحد به شک

امام صادق علیه السلام فرمود : «تو نسبت به این امر [وجود خدا] ، تردید داری که شاید درست یا نادرست باشد؟» .
ملحد گفت : شاید چنین باشد .

امام صادق علیه السلام فرمود : «آن که نمی‌داند ، بر آن که می‌داند ، حجّتی ندارد . بنا بر این ، جاهل بر عالم ، حجّتی ندارد . ای برادر مصری ، سخنم را دریاب! ما هرگز درباره خداوند ، تردید نمی‌کنیم . آیا نمی‌بینی خورشید، ماه، شب و روز سر برمی‌آورند و اشتباه نمی‌کنند، می‌روند و باز می‌گردند، ناگزیرند و [مدار و] مکانی جز [همین مدار و] مکانشان برای آنها نیست؟ اگر می‌توانستند که بروند و برنگردند ، پس چرا برمی‌گردند؟ و اگر ناگزیر نیستند ، چرا شب ، روز نمی‌شود و روز ، شب نمی‌گردد؟ ای برادر مصری! به خدا سوگند ، تا زمانی که پایدارند ، ناگزیرند ، و آن که آنان را ناگزیر می‌گردانَد ، استوارتر و بزرگ‌تر از خود آنهاست» .
ملحد گفت : راست گفتی

آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود : «ای برادر مصری! آن روزگار که شما بدان اعتقاد دارید [و خدایش می‌دانید] و می‌پندارید که آنها را جا به جا می‌کند، پس اگر می‌برَد، چرا بازشان نمی‌گرداند؟ و اگر آنها را باز می‌گردانَد ، پس چرا آنها را نمی‌برد؟! جملگی ناگزیرند . ای برادر مصری! آسمانْ برافراشته و زمینْ در زیر است ؛ چرا آسمان بر سر زمین سقوط نمی‌کند و چرا زمین فرو نمی‌ریزد تا نه خود را نگاه دارند و نه هر کس را که بر آنهاست؟»

ایمان آوردن مُلحد

ملحد گفت : سوگند به خدا ، پروردگار و سرورشان آنها را نگاه می‌دارد! بدین ترتیب ، آن مرد ملحد ، به دست امام صادق علیه السلام ایمان آورد .
حمران بن اعین به ایشان گفت : فدایت شوم! اگر ملحدان به دست شما ایمان می‌آورند ، کافران نیز بیش از این به دست جدّ شما ایمان آوردند .
سپس آن مُلحد که به دست امام صادق علیه السلام ایمان آورد ، گفت : مرا از زمره شاگردانت قرار ده .
امام به هشام بن حکم فرمود : «او را نزد خود نگه‌دار و به او دانش بیاموز» .

مُلحد ، مبلّغ شد !

هشام به او دانش آموخت و آن شخص ، معلّم مردم مصر و شام شد و چنان پاکیزه‌خو شد که امام صادق علیه السلام از او خشنود گشت . ۱

1.التوحید : ص ۲۹۳ ح ۴ ، الکافی : ج ۱ ص ۷۳ ح ۱ ، الاحتجاج : ج ۲ ص ۲۰۴ ح ۲۱۷ ، بحار الأنوار : ج ۳ ص ۵۱ ح ۲۵ .

فصل دهم : مناظره امام صادق علیه السلام و ابن مقفّع

اشاره

شخصی از یاران ابو منصور طبیب نقل کرده که : من و ابن ابی‌العوجا و عبداللّه بن مقفّع در مسجد الحرام نشسته بودیم . ابن مقفّع با دستش به محلّ طواف اشاره کرد و گفت :

تنها شایسته نام انسان !

آیا این مردم را می‌بینید؟ هیچ کدام از آنان نیست که بتوان نام انسان بر او نهاد ، جز آن بزرگی که نشسته (یعنی امام صادق علیه السلام) ؛ امّا بقیه مردم ، دنباله‌رو دیگران و چارپایان اند !
ابن ابی العوجا به او گفت : چگونه نام انسان را از میان مردم ، تنها بر این بزرگ می‌گذاری؟
ابن مقفّع گفت : من در او چیزی دیده‌ام که نزد دیگران ندیدم

آزمایش یک ادّعا

ابن ابی العوجا به او گفت : باید درباره ادّعایی که درباره وی داری ، آزمایشی انجام شود .
ابن مقفّع به او گفت : این کار را نکن . من می‌ترسم که اندیشه او، تو را تباه سازد!
گفت : مقصود تو این نیست ؛ بلکه می‌ترسی جایگاهی که از او برای من توصیف کردی ، نادرست از آب درآید و اندیشه‌ات در نظرم سست جلوه کند .
ابن مقفّع گفت : اگر چنین گمانی درباره‌ام داری ، پس برخیز ، نزد او برو و تا می‌توانی ، خود را از لغزشْ نگاه دار ، و عنان اختیار خود به دست او مده که تو را در بند می‌کند . آنچه را به سود یا زیان توست ، مشخّص کن .

تباه سازد!
گفت : مقصود تو این نیست ؛ بلکه می‌ترسی جایگاهی که از او برای من توصیف کردی ، نادرست از آب درآید و اندیشه‌ات در نظرم سست جلوه کند .
ابن مقفّع گفت : اگر چنین گمانی درباره‌ام داری ، پس برخیز ، نزد او برو و تا می‌توانی ، خود را از لغزشْ نگاه دار ، و عنان اختیار خود به دست او مده که تو را در بند می‌کند . آنچه را به سود یا زیان توست ، مشخّص کن .

گفت : نزدش نشستم . وقتی کسی نزد او جز من نماند ، خودش با من سخن آغاز کرد و گفت : «اگر حقیقت همان باشد که اینان می‌گویند ، که حقیقت هم گفته آنان (یعنی طواف کنندگان) است ، آنان به سلامت رسته‌اند و شما هلاک شده‌اید ، و اگر حقیقت چنان است که شما می‌گویید - که حقیقتْ گفته شما نیست - شما و آنان برابرید» .
به او گفتم : خدایت رحمت کند! مگر ما چه می‌گوییم و آنان چه می‌گویند؟ سخن من و آنان ، یکی است .
فرمود : «چگونه سخن تو و آنان برابر است ، در حالی که آنان می‌گویند : بازگشت و پاداش و کیفری دارند و معتقدند که آسمان ، خداوندی دارد و آباد است ؛ ولی شما مدّعی هستید که آسمان ، ویران است و کسی در آن جا نیست؟» .

چرا خدا خود را آشکار نمی‌کند؟ !

ابن ابی العوجا گفت : من فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم : اگر حقیقت چنان است که اینان می‌گویند ، چه مانعی دارد که خدا خود را برای آفریده‌هایش آشکار سازد و آنان را به پرستش خود ، فرا خواند ، تا حتی دو تن درباره او اختلاف نکنند ، و دیگر خود را از آنان پوشیده نمی‌داشت و رسولان را به سوی آنان نمی‌فرستاد ، و اگر خود ، کارِ هدایت مردم را مستقیماً به عهده می‌گرفت ، برای ایمان آوردن به او راهی نزدیک‌تر بود .

به من فرمود : «وای برتو! چگونه کسی که قدرت خود را در جانت به تو نشان داده ، خود را از تو پنهان نگاه داشته است؟ بودنت از پسِ نبودن ، بزرگی‌ات از پسِ کوچکی ، توانایی‌ات از پسِ ناتوانی ، بیماری‌ات از پسِ سلامتی و سلامتی‌ات از پسِ بیماری ، و خشنودی‌ات از پس خشم و خشمت از پسِ خشنودی ، غمگین شدنت از پسِ شادی و شاد شدنت از پسِ غم ، محبّت ورزیدنت از پسِ نفرت و نفرتت از پسِ محبّت ، و تصمیم گرفتن تو از پسِ سستی ، و سستی تو از پسِ تصمیم ، و خواستن تو از پسِ نخواستن و نخواستن تو از پسِ خواستن ، اشتیاقت از پسِ بیم ، و بیمت از پسِ اشتیاق ،امیدت از پسِ نومیدی ، و نومیدی تو از پسِ امید و یادآوری آنچه که در اندیشه‌ات نبود و محو کردن آنچه که در ذهنت بدان معتقد بودی ، [همه از خداست] .
و آن چنان قدرت خداوند را در جانم برایم برشمرد که من ، توان پاسخگویی به او را نداشتم تا جایی که پنداشتم خداوند به زودی میانه من و او پدیدار می‌شود! ۱

1.الکافی : ج ۱ ص ۷۴ ح ۲ ، التوحید : ص ۱۲۵ ح ۴ ، بحار الأنوار : ج ۳ ص ۴۲ ح ۱۸

فصل یازدهم : مناظره هشام بن حکم و عمرو بن عبید

اشاره

جمعی از اصحاب امام صادق علیه السلام، از جمله : حُمران بن اَعیَن و محمّد بن نُعمان و هِشام بن سالم و طیّار ، خدمت امام صادق علیه السلام بودند و جمع دیگری نیز حضور داشتند و هشام بن حکم - که جوان بود - در میان آنان حضور داشت . امام صادق علیه السلام خطاب به او فرمود : «ای هشام! به من گزارش نمی‌دهی که با عمرو بن عُبَید، چه کردی و از او چه پرسیدی؟» .
هشام گفت : ای فرزند پیامبر خدا! هیبت شما مرا می‌گیرد و از شما شرم دارم و زبانم در برابرتان بند می‌آید .
امام صادق علیه السلام فرمود : «وقتی به شما دستوری می‌دهم ، اجرا کنید» .

اجازه پرسش

هشام گفت : از وضعیت عمرو بن عبید و مجلس درس او در مسجد بصره ، خبردار شدم . این امر ، بر من گران آمد و به سوی او ره‌سپار شدم و روز جمعه به بصره رسیدم و به مسجد بصره رفتم . دیدم جمع بسیاری بر گرد عمرو بن عبید حلقه زده‌اند و او پای‌جامه پشمی سیاهی به پا و ردایی به تن داشت و مردم از وی پرسش می‌کردند . من از مردم، راه خواستم . برایم راه باز کردند و من رفتم و در انتهای جمعیت ، دو زانو نشستم . آن گاه گفتم : ای مرد دانشمند!من مردی غریبم . اجازه می‌دهی سؤالی بپرسم؟
گفت : آری .
گفتم : تو چشم داری؟

جای پرسش نیست!

گفت : پسرم! این چه سؤالی است؟ چیزی را که می‌بینی ، چگونه در باره‌اش می‌پرسی؟
گفتم : سؤال من ، همین گونه است

پرسش‌هایی به ظاهر احمقانه

گفت : بپرس ، پسرم! هر چند پُرسشت احمقانه است .
گفتم : پاسخ سؤالم را بده .
گفت : بپرس .
گفتم : آیا چشم داری؟
گفت : آری .
گفتم : با آن ، چه می‌کنی؟
گفت : با آن ، رنگ‌ها و اشخاص را می‌بینم .
گفتم : آیا بینی داری؟
گفت : آری .
گفتم : با آن ، چه می‌کنی؟
گفت : با آن ، بوها را استشمام می‌کنم .
گفتم : آیا دهان داری؟
گفت : آری .
گفتم : با آن، چه می‌کنی؟
گفت : با آن ، مزه‌ها را می‌چشم .
گفتم : آیا گوش داری؟
گفت : آری .
گفتم : با آن ، چه می‌کنی؟
گفت : با آن ، صدا را می‌شنوم .
گفتم : آیا دل داری؟
گفت : آری .
گفتم : با آن، چه می‌کنی؟
گفت : به وسیله آن، آنچه را بر این اندام‌ها و حواس، وارد می‌شود، تمییز می‌دهم .
گفتم : آیا با وجود این اندام‌ها ، از دل، بی‌نیازی نیست؟
گفت : نه .
گفتم : چگونه نه، در حالی که این اندام‌ها صحیح و سالم هستند؟

گفت : پسرم! این اندام‌ها هر گاه در چیزی که بوییده یا دیده یا چشیده و یا شنیده‌اند ، شک کنند ، آن را به دل، ارجاع می‌دهند و دل ، یقین حاصل می‌کند و شک را از بین می‌برد .
به او گفتم : پس خداوند ، دل را در حقیقت، برای [رفع] شکّ اندام‌ها گذاشته است؟
گفت : آری .
گفتم : پس وجود دل ، لازم است وگر نه ، اندام‌ها به یقین نمی‌رسند؟
گفت : آری .
به او گفتم : ای ابو مروان! پس خداوند - تبارک و تعالی - که اندام‌های تو را به حال خود رها نکرده - بلکه برای آنها پیشوایی قرار داده است تا بر دریافت‌های صحیحِ آنها صحّه بگذارد و به آنچه در آن شک شده است ، یقین کند - [آیا] این همه مخلوق را در سرگردانی و شک و اختلاف ، رها می‌سازد و برایشان پیشوایی که شک و سرگردانی‌شان را به او ارجاع دهند ، قرار نمی‌دهد، در صورتی که برای اندام‌های تو، پیشوایی قرار داده است تا سرگردانی و شکّ خود را به او ارجاع دهی؟!

تو هشام بن حَکَمی؟!

عمرو، خاموش ماند و چیزی به من نگفت . سپس رو به من کرد و گفت : تو هشام بن حَکَمی؟
گفتم : خیر .
گفت : از همنشینان اویی؟
گفتم : خیر .
گفت : پس اهل کجایی؟
گفتم : از اهالی کوفه .
گفت : پس تو ، خود او هستی!
آن گاه ، مرا در آغوش کشید و به جای خود نشانید و خودش از جایش برخاست و تا زمانی که من نشسته بودم ، دیگر سخنی نگفت .

خنده امام علیه السلام!

وقتی سخن هشام به این جا رسید ، امام صادق علیه السلام خندید و فرمود : «ای هشام! این مطالب را چه کسی به تو آموخته است؟» .
هشام گفت : مطالبی است که از خود شما آموخته بودم و آنها را به هم ربط دادم .
امام فرمود : «به خدا سوگند که این مطلب ، در کتاب‌های ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام آمده است» . ۱.

1.الکافی : ج ۱ ص ۱۶۹ ح ۳ ، ترجمه از دانش‌نامه عقاید اسلامی : ج ۶ ص ۲۸۱ ح ۱۰۰ .

فصل دوازدهم : مناظره الهی و مادّی

اشاره

مناظره الهی و مادّی ۱ مادّی : اجازه می‌دهید که هر چه می‌خواهم ، بگویم ؟
الهی : هر چه می‌خواهی ، بگو . ----------
1.این مناظره ، از کتاب مغز متفکر جهان شیعه (نوشته بیست و پنج تن از دانشمندان و اساتید دانشگاه‌های جهان، ترجمه آقای ذبیح اللّه منصوری) اقتباس و تلخیص شده است و پاورقی‌هایی که با علامت «م » مشخص گردیده ، از آقای ذبیح اللّه منصوری است . بر اساس آن چه در کتاب یاد شده آمده این مناظره بین امام صادق علیه السلام و شخصی به نام ابو شاکر صورت گرفته است و به همین جهت آن را در ادامه مناظرات امام صادق علیه السلام آوردیم ، لیکن با توجه به این که در منابع حدیثی چنین چیزی وجود ندارد ، نمی‌توان آن را به امام صادق علیه السلام نسبت داد ؛ لیکن در مناظره‌های علمی و اعتقادی، آنچه مهم است ، محتوای مناظره است و نه طرف‌های آن، و لذا با عنایت به آموزنده بودن مضمون این مناظره ، برای حل مشکل انتساب آن به امام، از عنوان «الهی» و «مادّی» برای معرفی کردن طرف‌های آن استفاده کردیم . یادآور می‌شود این مناظره‌ها در متن فرانسوی کتاب نیز موجود نیست و چنان که آشنایان با ترجمه‌های مرحوم ذبیح اللّه منصوری گفته‌اند ، چنین افزایش‌هایی در ترجمه‌های وی ، کم نیست (شبه خاطرات ، علی بهزادی ، ج ۳ ، ص ۶۴۵ - ۶۴۸) .

افسانه خداپرستی

مادّی : تو چرا شاگردان و شنوندگان دیگرِ خود را با افسانه فریب می‌دهی ؟
الهی : با کدام افسانه؟
مادّی : آنچه درباره خدا می‌گویی ، چیزی جز افسانه نیست و تو با افسانه‌سرایی می‌خواهی مردم را به پذیرفتن چیزی که نیست، وا بداری .

مادّی - ادامه داد :
هر چه وجود دارد، با یکی از حواس پنجگانه می‌توان به وجود آن پی برد . بنابراین به دلیل این‌که ما با هیچ یک از حواس نمی‌توانیم خدا را درک کنیم، خدایی وجود ندارد .
ممکن است بگویی : هر چند انسان نمی‌تواند با حواس پنجگانه خدا را درک کند، ولی با حواس باطنی می‌تواند به وجود او پی ببرد .
این سخن هم درست نیست ؛ زیرا استفاده [از حواس باطنی ،]وابسته به استفاده از پنج حس ظاهری است . اگر توانستی در ذهن خود چیزی را مجسّم کنی که در تجسّم آن ، یک یا چند حس ظاهری دخالت نداشته باشد! وقتی تو شکل یک دوست غائب را در ذهن خود مجسّم می‌کنی، اگر حس بینایی تو نباشد ، امکان ندارد او را ببینی و اگر حس شنوایی تو نباشد ، امکان ندارد صدایش را بشنوی . وقتی دست او را در دست می‌گیری ، از حس لامسه خود استفاده می‌کنی، و گرنه نمی‌توانی در باطن، دست او را لمس کنی .
پس تمام احساسات باطنی ، وابسته به احساسات پنجگانه ظاهری است و هرگاه این احساسات نباشد، هیچ چیز قابل درک نیست . بنابراین اگر بگویی : من خدا را با احساسات باطنی درک می‌کنم، من گفته تو را نمی‌پذیرم .
ممکن است بگویی : که خداوند را با عقل درک می‌کنم ، نه با حس ظاهر و باطن .
این هم درست نیست ؛ زیرا عقل هم بدون حواس پنجگانه نمی‌تواند چیزی را درک کند . اگر توانستی به وسیله عقل ، بدون کمک گرفتن از یک یا چند حس، وجود چیزی را ثابت کنی ، من می‌پذیرم که تو می‌توانی با عقل خود پی به وجود خدا ببری!
خدایی که تو مردم را به آن دعوت می‌کنی ، چیزی نیست جز آنچه از قوه خیال تو بیرون آمده است . تو در خیال خود ، موجودی را تصوّر کرده‌ای و او را به شکل خود در آورده‌ای و چون خود حرف می‌زنی و غذا می‌خوری و می‌خوابی، تصوّر می‌کنی که او حرف می‌زند و غذا می‌خورد و می‌خوابد، و برای این‌که نفوذ خود را حفظ کنی ، او را به کسی نشان نمی‌دهی و می‌گویی که او دیده نمی‌شود و دیده نخواهد شد و از مادر زاییده نشده است و کسی از صُلب او به وجود نخواهد آمد .

صَنَم هندوها

مادّی : خدای تو که دیده نمی‌شود ، مانند صنم مقنع هندوهاست . در هندوستان یک بت وجود دارد که جلوی آن ، یک پرده کشیده‌اند و هیچ کس آن بت را نمی‌بیند و متولّیان ، به هندوها می‌گویند : آن بت هرگز خود را به افراد نشان نمی‌دهد ؛ زیرا می‌داند که پس از دیدنِ او فوراً خواهند مُرد .
تو می‌گویی که این جهان را خدا آفریده است، آن هم خدایی که دیده نمی‌شود و صدایش را نمی‌توان شنید و فقط یک نفر ، صدای او را شنیده و آن هم پیامبر است .

پیدایش خود به خودی هستی

مادّی : ولی من می‌گویم که جهان را کسی نیافریده و به خودی خود به وجود آمده است .آیا علف صحرا را کسی می‌آفریند ؟ آیا مورچه و پشه را کسی می‌آفریند؟ ... مگر نه این است که این موجودات به خودی خود به وجود می‌آیند ؟
من فریب تو را نمی‌خورم و افسانه‌ات را درباره خدایی که دیده نمی‌شود ، نمی‌پذیرم . من خدایی را می‌پرستم که بتوانم با دو چشم خود ، او را ببینم و با دو گوش خود ، صدایش را بشنوم و اگر صدا ندارد ، با دو دست ، او را لمس نمایم .
چرا تو با این افسانه‌ها مردم را گمراه می‌کنی و چرا نمی‌گذاری که مردم ، واقعیت را بپرستند ، نه افسانه را ؟
آفریدگار، ما هستیم، نه خدا . من ، خدای خود را با دست‌هایم می‌تراشم و به وجود می‌آورم و تو ، خدای خود را از پندارت به وجود می‌آوری

آخرین سخن

در تمام مدّتی که ابوشاکر سخن می‌گفت ، امام حتی یک بار هم چیزی نگفت . شاگردان امام که حضور داشتند ، دو سه بار خواستند چیزی بگویند ؛ ولی امام به آنها اشاره می‌کردند که ساکت باشید .
سخنان ابوشاکر تمام شد ؛ ولی امام همچنان ساکت بود . گویا منتظر بود باز هم اگر مطلبی دارد، بگوید . چند لحظه گذشت .
الهی : سخنت تمام شد ؟
مادّی : آخرین حرف من ، این است که تو شناخت خدای نادیده را وسیله‌ای برای رسیدن به ریاست و ثروت و خوشگذرانی قرار داده‌ای و دیگر ، سخنی ندارم .

پاسخ به انتقادها

الهی : اینک که سخن تو تمام شد ، پاسخ انتقادهای تو را می‌دهم ؛ ولی جواب را از آخرین قسمت انتقادها شروع می‌کنم :
گفتی من از این جهت ، مردم را به خداپرستی دعوت می‌کنم که به وسیله فریب دادن آنها دارای نفوذ و ثروت شوم و خوشگذرانی نمایم .
اگر زندگی من مانند خلیفه (زمامدار وقت) بود، این اتّهامْ درست بود و انتقاد تو به جا ؛ ولی خودت امروز در این‌جا غذای روز مرا دیدی و مشاهده کردی که چند لقمه نان خالی است . از تو دعوت می‌کنم که امشب به خانه من بیایی تا غذای شب مرا هم ببینی و مشاهده کنی اثاث خانه من چیست؟
اگر من خواهان جمع‌آوری ثروت بودم تا [به گفته تو ،]زندگی را به خوشی بگذرانم ، لزومی نداشت که از راه تبلیغ خداپرستی به این مقصد برسم، من می‌توانستم از راه کیمیاگری ثروتمند گردم و یا می‌توانستم از راه بازرگانی سرمایه‌دار شوم، خصوصاً که اطلاعات من راجع به اوضاع کشورهای دیگر ، بیش از بازرگانان است و می‌دانم که در هر کشور ، چه نوع کالایی تولید می‌شود و کدام یک را می‌توان به کشورهای دیگر برد تا سود [بیشتری] به دست آید .
از بازرگانان این شهر بپرس که : در اصفهان و ارزنة الروم و کیلیکی ، چه نوع کالایی تولید می‌شود که خرید آن از لحاظ تجاری برای بازرگانی که آنها را وارد جزیرةالعرب می‌نماید ، سود دارد ؟
من تصوّر نمی‌کنم که آنها بتوانند به تو پاسخ بدهند ؛ برای این‌که بازرگانان این‌جا ، فقط کالاهای ممالک شام و مصر و جزیره و بین‌النهرین را می‌شناسند ۱ و از کالاهای ممالک دیگر که وارد کردن آنها به جزیرةالعرب

1.مقصود از جزیره ، قسمت شمالی بین‌النهرین است. چون در قدیم ، رودخانه‌ها این قسمت را از سه طرف احاطه می‌کردند، عرب‌ها نام «جزیره» را بر آن نهاده بودند .(م)

سود دارد ، بی‌اطلاع هستند ؛ ولی من می‌دانم در کشورهای خارجی چه کالاهایی وجود دارد که می‌توان آنها را به این‌جا آورد و فروخت و سود برد، و نیز می‌دانم که آن کالاها را از چه راهی باید وارد نمود که هزینه حمل آنها ، کمتر باشد .
تو گفتی من از تبلیغ خداپرستی قصد فریب دادن مردم را دارم تا به ثروت برسم . در پاسخ تو می‌گویم : از روزی که من مردم را تبلیغ می‌کنم تا

امروز ، از هیچ کس ، غیر از هدایای کوچک ، آن هم از نوع میوه دریافت نکرده‌ام . تصدیق می‌کنی که کسی یک عمر ، مردم را تبلیغ به خداپرستی نمی‌کند تا در عوض در هر سال چند دانه انار و مقداری خرمای نوبَر دریافت نماید!
شنیده‌ام پدرت مرواریدفروش بوده و شاید تو در کودکی ، زیر دست پدر ، مروارید را شناخته باشی ... من انواع جواهر را می‌شناسم و گوهری نیست که آن را نشناسم و ارزش آن را ندانم .
اگر من می‌خواستم زراندوزی کنم ، نیازی نبود که از راه دعوت به خداپرستی به این هدف برسم . می‌توانستم از راه جواهرفروشی توانگر شوم .
می‌دانی چند نوع زمرّد وجود دارد ؟
مادّی : نه .
الهی : می‌دانی چند نوع یاقوت وجود دارد ؟
مادّی : خیر .
الهی : می‌دانی الماس چند نوع است، و دارای چند رنگ است ؟
مادّی : خیر .
الهی : من انواع الماس‌ها را می‌شناسم و از بهای هر نوع آن اطلاع دارم ، بدون این‌که جواهرفروشی کرده باشم .
می‌دانی درخشندگی الماس از چیست؟
مادّی : نه من الماس‌فروش بوده‌ام و نه پدرم تا بدانم .
الهی : درخشندگی الماس در اثر تراش است . آیا می‌دانی الماس چگونه به دست می‌آید ؟
مادّی : نه .
الهی : الماس در بستر رودخانه‌ها و نهرها به دست می‌آید ... ۱ این مطالب را از این جهت برایت گفتم تا بدانی که اگر من قصد جمع‌آوری ثروت را داشتم ، می‌توانستم از راه جواهرفروشی [یا از راه‌های قبلی]ثروتمند شوم ---------- 1.امروزه نیز ، الماس از چشمه‌سارها و نهرها و رودخانه‌ها به دست می‌آید و هر نقطه از قاره آفریقا که الماس از آن به دست می‌آید ، بستر خشک رودخانه‌های قدیمی بوده و فقط الماس کوه‌های اورال در روسیه از این قاعده مستثنی است ، که آن هم الماس واقعی نیست .(م)

اعتقاد به نادیده‌ها

الهی : اکنون به پاسخ قسمتی دیگر از انتقادها - که اساس انتقادهای توست - می‌پردازم :
گفتی من افسانه‌سرایی می‌کنم و مردم را دعوت به پرستش خدایی می‌کنم که دیده نمی‌شود .
تو که منکِر خدای نادیده‌ای، آیا می‌توانی درون خود را ببینی ؟
مادّی : نه .
الهی : اگر می‌توانستی درون خود را ببینی ، [دیگر]نمی‌گفتی : چون خدا را نمی‌توان دید، عقیده به خدا افسانه است .
مادّی : دیدن درون، چه ربطی به پرستش خدایی دارد که نیست؟
الهی : تو می‌گویی چیزی که دیده نشود و صدایش قابل شنیدن نباشد و قابل لمس کردن، یا بوییدن و یا چشیدن نباشد ، وجود ندارد و چون وجود ندارد ، قابل پرستش نیست ؟
مادّی : آری ؛ مطلب من همین است .

حرکت خون

الهی : آیا تو صدای حرکت خون را در بدن خود می‌شنوی ؟
مادّی : نه! مگر خون در بدن حرکت دارد ؟
الهی : آری . آیا تو بوی حرکت خون را در بدن خود استشمام می‌نمایی ؟
مادّی : خیر .
الهی : خون ، هر چند دقیقه یک بار در تمام بدن تو حرکت می‌نماید و اگر حرکت خون به مدّت چند دقیقه در بدن تو متوقف شود ، خواهی مُرد .
مادّی : من نمی‌توانم حرکت خون را در بدنم بپذیرم .
الهی : آنچه تو را از پذیرفتن حرکت خون در بدن جلوگیری می‌کند، جهل (نادانی) است و عیناً همین جهل است که مانع از پذیرفتن خدای یگانه می‌گردد

الهی : آیا تو از مخلوقاتی که خداوند آفریده و آنها را در بدن تو به کار گمارده و تو در نتیجه کار آنها زنده هستی ، اطلاع داری ؟
مادّی : خیر .
الهی : چون تو تنها آنچه را می‌بینی ، وجودش را باور می‌کنی، نمی‌توانی از وجود آنها آگاه گردی .
اگر دانشمند شوی ، خواهی دانست که در وجود تو ، آن‌قدر موجودات زنده هست که شماره آنها به اندازه شماره ریگ‌های بیابان است . آنها در کالبد تو به وجود می‌آیند و رشد می‌کنند و دارای اولاد می‌شوند و بعد از مدّتی ، از کار می‌افتند ؛ ولی تو نه آنها را می‌بینی، نه صدایشان را می‌شنوی، نه می‌توانی آنها را لمس نمایی و نه بوی آنها را استشمام کنی و نه می‌دانی که دارای چه مزه‌ای هستند . آنها به وجود می‌آیند و رشد می‌کنند و می‌میرند تا تو زنده بمانی ... . تو تصوّر می‌کنی که به خاطر روشنفکری ، وجود آنها را انکار می‌کنی ، در صورتی‌که علت انکار آنها نادانی و نفهمی است .
اگر تو خود را می‌شناختی و می‌دانستی که در وجود تو چه می‌گذرد ، نمی‌گفتی : چون من خدا را نمی‌بینم ، وجودش را نمی‌پذیرم و خدای یگانه نادیده را افسانه می‌دانم .

حرکت اتم در درون سنگ

الهی : آیا این سنگ را می‌بینی‌که در پای این ایوان کار گذاشته‌اند ؟ تو آن را جامد و بی‌حرکت می‌پنداری ؛ چون چشم تو حرکت آن را نمی‌بیند، و هر کس به تو بگوید که در این سنگ حرکاتی وجود دارد که حرکات ما که در این‌جا جمع هستیم ، در برابر آن ، چون سکون است، گفته‌اش را نمی‌پذیری و می‌گویی که افسانه‌سرایی می‌کند و خود را هم مردی عاقل به شمار می‌آوری ، غافل از این‌که چون نادان هستی ، نمی‌توانی به حرکت درون این سنگ پی ببری و شاید روزی برسد که بر اثر توسعه علم، مردم‌بتوانند حرکت درون سنگ را ببینند1

1.آن روز ، امروز است و مجلّه علم (Science) چاپ آمریکا به تاریخ ژوئن ۱۹۷۳ نوشته است که توانسته‌اند با عکس‌برداری به وسیله اشعه لیزر ، برای اوّلین بار ، حرکت مولکول‌ها را به طور وضوح ببینند و اتم‌های هر مولکول را به طور مفروض مشاهده کنند .(م)

الهی : ای ابوشاکر! تو گفتی : هر چه در این جهان به وجود می‌آید ، همانند علف خودرو به خودی خود ایجاد می‌شود و آفریدگار ندارد ؛ اما فکر نکردی که علف در صحرا تا وقتی تخم نداشته باشد [و شرائط روئیدن آن فراهم نگردد] ، نمی‌روید .
اگر تو اهل دانش بودی، می‌دانستی که حکمت نمی‌پذیرد پدیده‌ای به خودی خود موجود شود ؛ بلکه نیازمند به آفریدگار است، خواه آن پدیده جماد باشد ، یا گیاه و حیوان .
اگر دانشمند بودی، می‌دانستی که در بین حکمای مکتب‌های مختلف ، حتی یک نفر هم وجود نداشته که به آفریدگار معتقد نباشد . آنچه به ظاهر موجب می‌شود که تصوّر گردد بعضی از حکما به خالق عقیده نداشته‌اند ، این است که آفریدگار را به نامی غیر از «اللّه (خدا) » خوانده‌اند ، و گرنه حتی آنهایی که به طور کلّی خدا را انکار کرده‌اند ، باز در حکمت خود، به مبدأی عقیده دارند و نمی‌توانند از عقیده داشتن به مبدأ ، بی‌نیاز باشند .

2.نهایت چیزی که مادّیین می‌گویند ، این است که : موجودی به نام مادّه یا انرژی ، همیشه در جهان وجود داشته که مبدأ هستی با شکل فعلی گردیده است. بنابراین ، مادّیین نیز به «خدا» ، یعنی موجودی که همیشه وجود داشته و جهان هستی را با شکل فعلی به وجود آورده ، معتقد هستند .
چیزی که هست ، می‌گویند : پدیدآورنده جهان هستی با این شکل علمی و حساب شده ، موجودی فاقد عقل و شعور و اراده به نام «انرژی » است .
بنابراین ، تفاوت خداپرست و مادّی ، در این است که اوّلی معتقد به خدایی با شعور و اراده ، و دومی معتقد به خدایی بی‌شعور و اراده (مادّه یا انرژی) است ، هر چند هر دو معتقد به خدایند .

انکار خدا از نادانی است

الهی : انکار آفریدگار از نادانی است و نه دانایی . انسان عاقل ، اگر تنها برای چند دقیقه، نظام بدن را در نظر بگیرد، می‌فهمد که این نظامِ بی کم و کاست و دائمی ، یک ناظم دارد و همان کس که این جهان را به وجود آورده ، ناظم آن است .
ای ابوشاکر! تو به من گفتی که تو و من، هر دو ، خدای خود را می‌سازیم و منظورت از این گفته ، این بود که خدای ما به وسیله خود ما ساخته می‌شود، با این تفاوت که تو خدای خود را با ابزار نجّاری با چوب می‌سازی و یا با ابزار حجّاری از سنگ می‌تراشی و من ، خدای خود را از اندیشه‌ام به وجود می‌آورم .

الهی : بین خدای من و تو یک تفاوت بزرگ هست و آن ، این‌که : پیش از آن‌که تو ابزار نجّاری یا حجّاری را به دست بگیری و شروع به کار کنی، خدای تو وجود ندارد ؛ ولی خدای من قبل از این‌که من اندیشه خود را به کار بیندازم ، وجود دارد .
من خدای خود را از اندیشه خود بیرون نیاورده‌ام ؛ چون خدای من، پیش از اندیشه من وجود داشته است . کاری که من کرده‌ام و می‌کنم ، این است که با به کار انداختن اندیشه خود، خدا را بهتر می‌شناسم و به عظمت او بیشتر پی می‌برم .
هنگامی‌که تو به صحرا می‌روی و یک کوه بزرگ را می‌بینی و در صدد بر می‌آیی که آن را بهتر بشناسی ، آیا من می‌توانم بگویم که تو با دست خود ، آن کوه را به وجود آورده‌ای و یا به وسیله اندیشه‌ات آن را ساخته‌ای ؟
کوه ، قبل از تو وجود داشته و بعد از تو نیز خواهد بود و تو تنها می‌توانی آن را بهتر بشناسی . تازه ، این شناسایی هم محدود به میزان معرفت توست .
تو نمی‌توانی کوه را به خوبی بشناسی ؛ چون داناییِ تو به اندازه‌ای نیست که بتوانی به مبدأ پیدایش آن پی ببری و بفهمی که پایان آن ، چه وقت است و از چه موادی تشکیل شده و در میان آن و یا در اعماق آن ، چه معادنی وجود دارد و آن معادن چه فوایدی برای انسان دارند .
اگر تو آن قطعه سنگ را که از آن ، بت می‌تراشی ، می‌شناختی ، به این آسانی منکِر وجود خداوند نمی‌شدی و [به من] نمی‌گفتی که من خدای خود را از اندیشه‌ام به وجود آورده‌ام . تو ، چون سنگ را نمی‌شناسی ، تصوّر می‌کنی که او مطیع دست‌های توست و تو می‌توانی آن را به هر شکلی که میل داری ، بتراشی، در صورتی که این سنگ از آن جهت قابل تراش است که خداوند [در هنگامی‌که ابتدای آن را نمی‌توان شناخت ،] آن را از یک مایع [خاصی] به وجود آورده است، تا این‌که تو امروز می‌توانی آن را بتراشی ، و گرنه چون شیشه در دست‌های تو می‌شکست .
مادّی : مگر سنگ ، از مایع ساخته شده است ؟
الهی : آری .
ابوشاکر قاه قاه خندید ، به طوری که یکی از شاگردان امام ، خشمگین شد و خواست به او پرخاش نماید ؛ ولی امام مانع شد و گفت : بگذار بخندد .
مادّی : من ، از این جهت می‌خندم که تو می‌گویی سنگ با آن سختی‌اش ، از آب ساخته شده است!

الهی : من نگفتم که سنگ از آب ساخته شده ؛ بلکه گفتم سنگ در آغاز ، مایع بوده است .
مادّی : مگر چه فرقی می‌کند؟ مایع ، همان آب است .
الهی با شکیبایی اظهار کرد : چیزهایی وجود دارد که مایع‌اند ؛ ولی آب نیستند، و یا [اگر آب باشند ،] آب خالص نیستند .
سنگ هم در آغاز ، مایع بود ؛ اما نه چون آب، هرچند مانند آب ، روان بود و حرارتی زیاد از آن برمی‌خاست و قدرت خداوند، رفته‌رفته از حرارت آن مایع کاست و به قدری سرد شد که به شکل جامد در آمد و اگر در معرض حرارت زیاد قرار بگیرد ، تغییر شکل می‌دهد و باز به شکل مایع در می‌آید .

آیا خدا در درون موجودات است ؟

مادّی : آیا خداوند یکتای نادیده، در درون سنگ است ؟
الهی : در درون همه چیز و در همه جا هست .
مادّی : عقل من نمی‌تواند این را بپذیرد که چیزی که دیده نمی‌شود ، در همه جا باشد .
الهی : آیا عقل تو قبول نمی‌کند که هوا (که دیده نمی‌شود) در همه جا هست؟ ۱
مادّی : هر چند هوا دیده نمی‌شود ، اما می‌توان آن را به طوری که گفتی ، هنگام وزش باد حس کرد ؛ ولی خدای تو را نمی‌توان حس نمود .
الهی : آیا هنگامی که باد نمی‌وزد ، تو می‌توانی وجود هوا را حس کنی ؟
مادّی : خیر .

1.این استدلال ، بر اساس مبنای خصم (طرف مناظره) است .

الهی : تصدیق می‌کنی که آنچه نمی‌بینی و حس نمی‌کنی ، در همه جا هست ؟
مادّی : آری .
الهی : خدا هم از این جهت [که دیده نمی‌شود و همه جا هست از باب مثال] ، این طور است . این‌که می‌گویم [از باب مثال] ، برای این است که بین هوا - که از عناصر است و آفریده شده - با آفریدگار ، از لحاظ ماهیت ، شباهتی وجود ندارد ...

نقش خداپرستی در زندگی انسان

امام پس از مقداری صحبت، سخن را به نقش خداپرستی در زندگی انسان کشاند :
الهی : حالِ کسی که در زندگی ، خدا را نمی‌پرستد ، مانند کسی است که در یک لحظه حس بینایی و شنوایی و بساوایی را از دست بدهد . او نمی‌داند که به کجا برود و چه بکند و بر چه چیزی تکیه نماید ؟ ۱
نقش خداپرستی در زندگی ، آن قدر ضروری است که در زندگی جانوران نیز پرستش هست و آنها هم از پرستش خداوند ، بی‌نیاز نیستند و اگر ما زبان آنها را می‌فهمیدیم ، می‌توانستیم درک کنیم که آنها نیز خدا را می‌پرستند . ----------
1.زیرا جهان منهای خدا ، کالبدی است بی روح و بی شعور و بی هدف و به همین خاطر ، دانشمندانی که جهان‌بینی مادّی دارند (مانند سارتْر) هستی را بی‌معنا و فاقد شعور معرفی می‌کنند . روی این اساس، انسان هم که جزئی از جهان هستی است ، نمی‌تواند هدف داشته باشد و لذا می‌بینیم که بشر قرن بیستم ، در اوج ترقّی علم و صنعت، فلسفه‌اش به پوچی منتهی می‌شود .

الهی : ... من نمی‌گویم که جانوران از لحاظ پرستش خداوند، عقیده‌ای مانند ما دارند ؛ ولی تردید ندارم که آنها مطیع قواعد یک مبدأ هستند و از آن قواعد ، صمیمانه اطاعت می‌کنند .
حتی گیاهان هم خدا دارند و با شعور گیاهی خود، از احکام خداوند پیروی می‌نمایند ، و گرنه به این صورت که می‌بینی ، دارای زندگی منظم نبودند .
در میان یکصد و پنجاه طبقه گیاهان ۱ که خداوند به وجود آورده و هر طبقه به انواعی تقسیم می‌شود، یک گیاه را نمی‌بینی که زندگی نامنظم داشته باشد .
من می‌دانم که تو نمی‌توانی اینهایی را که من می‌گویم ، بپذیری و شاید نمی‌توانی آنچه را می‌گویم ، بفهمی ؛ زیرا برای درک بعضی از مسائل ، لازم است حداقل مقدمات علم را طی کرد تا عقل آدمی قدری پرورش یابد و نیرومندتر از دوره نادانی شود و آماده برای فهم بعضی از مسائل گردد

1.امروز هم علم گیاه‌شناسی، گیاهان را به یکصد و پنجاه طبقه بزرگ تقسیم می‌کند و هر طبقه دارای انواع و دسته‌هایی است . (م)

الهی : من می‌گویم : نه فقط جانوران و گیاهانْ با شعور حیوانی و گیاهی خود، خداوند را می‌پرستند ، بلکه جمادات هم با شعور جمادی، خداپرستند۲ و اگر چنین نبود ، زندگی جمادی آنها مختل می‌شد و ذرات جماد ، از هم می‌پاشیدند .
این روشنایی که مبدأ آن خورشید است نیز خدا را می‌پرستد ؛ چون از قواعدی که خداوند برای آن مقرّر کرده ، اطاعت می‌نماید، و اطاعتش آن‌قدر دقیق و منظم است که از دو عامل متضاد به وجود می‌آید و هیچ یک از آن دو

2.اشاره است به آیه : (وَ إنْ مِن شَیءٍ إلّا یُسبِّح بِحَمدِه و لکنْ لاتَفقَهون تَسبیحَهم) (اسراء ، آیه ۴۴).

عامل روشنایی ندارد ؛ ولی بعد از این‌که با هم بیامیزند ، روشنایی به وجود می‌آید . ۱
اگر تنها به اندازه یک لحظه توجّه خداوند از اداره امور جهان به چیز دیگر معطوف شود، جهان و هر چه در آن است ، از بین خواهد رفت ، یعنی مبدّل به چیزهای دیگر خواهد شد ؛ زیرا هیچ چیز از بین رفتنی نیست .
ولی توجّه خداوند هرگز از اداره امور دنیا به چیز دیگری معطوف نمی‌شود ؛ زیرا جهان بر اساس قواعد ثابت و همیشگی اداره می‌شود . دانایی مطلق خداوند موجب گردیده که هر قاعده‌ای که برای اداره امور جهان وضع کرده ، همیشگی باشد و کلّیه این قواعد بر اساس مصالح‌اند و قاعده‌ای وجود ندارد که در آن ، مصلحتی وجود نداشته باشد .

1.مجلّه علم و زندگی نقل کرده که : به وجود آمدن روشنایی در مرحله نهایی ، ناشی است از ادغام یک اتم از مادّه با یک اتم از ضدّ مادّه .(م)

الهی : یکی از قواعدی که در نظر افراد نادان ، بدون مصلحت و حتی زیانبار جلوه می‌نماید ، مرگ است ؛ ولی مرگ آدمی ، بر اساس مصلحت است و اگر مرگ نباشد نوع بشرْ منقرض خواهد شد و دانشمندانی که در قدیم، در صدد بر آمدند تا مرگ را از بین ببرند ، اشتباه می‌کردند و من به دانشمندان آینده توصیه می‌کنم که در صدد بر نیایند تا مرگ را از بین ببرند ۲.
چند لحظه فکر کن . فرضاً مرگ [طبیعی]وجود ندارد و آدمی می‌داند که همیشه زنده خواهد بود . در این صورت ، ستمگران در صدد برمی‌آیند که

2.فرمایش امام علیه السلام ما را به یاد الکسیس کارل انداخت که می‌خواست مرگ را از بین ببرد و در آن راه ، گام‌های مؤثّری هم برداشت؛ ولی بعد پشیمان شد و کارهای مربوط به از بین بردن مرگ را ترک نمود . (م)

اموال دیگران را تصاحب کنند تا در زندگی نامحدود خود ، پیوسته ثروت داشته باشند و چون ضعفا در مقام مبارزه با آنها برآیند، آنها را نابود می‌سازند و چون نیرومند بودن، نسبی است، افرادی که دارای قدرت بیشتر هستند، نیرومندانِ درجه دوم را نابود می‌کنند و سپس بین نیرومندانی که در یک درجه‌اند ، پیکار شروع می‌شود تا بالاخره آن‌که از همه نیرومندتر است ، باقی می‌ماند و به فرض، آن شخص هرگز نمیرد و تا پایان جهان باشد ، نوع بشر منقرض گردیده است .
و اگر فرضاً در صورت نبودن مرگ، نوع بشر از بین نرود، در مدّتی کوتاه - که شاید از چندین صد سال تجاوز نکند - شماره انسان‌ها آن‌قدر زیاد می‌شود که نوع بشر نه فقط تمام جانوران را می‌خورد، بلکه برای رفع گرسنگی ، همنوع خویش را نیز خوراک خود می‌کند .
مادّی : گفتار تو درباره مرگ ، مرا حیران کرد!
الهی : برای چه ؟
مادّی : از گفتار شما این طور فهمیده می‌شود که ما هر چه زودتر باید خودکشی کنیم ؛ زیرا مصلحت خداوند ، این است که آدمی بمیرد . بنابراین هر چه زودتر، بهتر !

مرگ‌های ناگهانی

الهی : کسی که خودکشی می‌کند ، بر خلاف قانون خداوند عمل می‌نماید ؛ زیرا خداوند [به خاطر مصالحی که فلسفه آفرینش بشر است ،] به ما دستور داده که در حفظ جان خود بکوشیم، و یکی از راه‌های حفظ جان ، این است که در خوردن و نوشیدن ، افراط نکنیم ؛ زیرا در این صورت ، انسان عمر طبیعی خود را به انتها نمی‌رساند، و به همین جهت جدّ من فرمود : «شکم خود را قبر جانوران نکنید » .
مادّی : مقصود از این سخن چیست ؟
الهی : یعنی از خوردن گوشت زیاد بپرهیزید .
مادّی : من گوشت دوست دارم و نمی‌توانم از خوردن آن اجتناب کنم .
الهی : نفرموده که به طور کلّی گوشت نخوری . از زیاد خوردن آن پرهیز نما .
مادّی : چرا ؟
الهی : برای این‌که خوردن گوشت زیاد ، در بعضی از اشخاص موجب مرگ ناگهانی (سکته) می‌شود .
مادّی : این اوّلین بار است که چنین حرفی را می‌شنوم!
الهی : نگفتم که خوردن گوشت ، موجب مرگ ناگهانی است ؛ بلکه گفتم زیاد گوشت خوردن ، آن هم در بعضی از افراد [که مزاجشان آمادگی دارد ، موجب آن می‌شود] . بنابراین ، ممکن است کسی گوشت زیاد بخورد و به مرگ ناگهانی نمیرد .
مادّی : مقصود شما از مرگ ناگهانی (سکته) چیست ؟
الهی : شخص ، به ظاهر سالم است ؛ ولی واقعاً بیمار . ناگهان بیهوش می‌شود و می‌میرد .
مادّی : آیا ممکن است که انسان به ظاهر ، سالم و در واقع ، بیمار باشد ؟
الهی : آری . کسانی هستند که واقعاً بیمارند ؛ ولی در خود اثری از آن احساس نمی‌کنند .
مادّی : من نمی‌توانم بپذیرم که انسان بدون این‌که [ظاهراً]بیمار شود ، [ناگهان] بمیرد . آری ؛ ممکن است که در جنگ یا نزاعی دیگر کشته شود .
الهی : تو تا چیزی را نبینی ، وجودش را نمی‌پذیری و چون تا امروز ندیده‌ای که کسی به مرگ ناگهانی بمیرد ، باور نمی‌کنی که آدمی [بدون این‌که ظاهراً بیمار باشد ،] ممکن است ناگهان بمیرد ؛ ولی بدان که سه گونه مرگ ناگهانی وجود دارد : یکی ناشی از مغز، دیگری ناشی از قلب ، و سومی ناشی از خون .١
مادّی : چرا مغز و قلب و خون ما، یک‌مرتبه ما را نابود می‌کنند ؟

الهی : هر نوع مرگ ناگهانی ، در مرحله آخر ، ناشی از غلظت خون است و غلظت خون هم ناشی از خوردن گوشت زیاد و سایر غذاهای قوّت‌دار است ، در صورتی‌که در خوردن آن افراط نمایند .
بعد از این‌که خونْ غلیظ شد ، عوارض مرگ ناگهانی در مغز، یا قلب و یا در خود خون به وجود می‌آید و انسان را نابود می‌سازد .
در میان قبائل عرب صحرانشین ، دیده نشده که کسی در اثر مرگ ناگهانی (سکته) بمیرد ؛ برای این‌که آنها گوشت و سایر غذاهای مقوّی را کم مصرف می‌کنند و بعضی از قبائل نیز گوشت نمی‌خورند ، مگر سالی یک‌بار [، آن هم]در مکه به هنگام حج .

1.طبق اطلاعاتی که امروزه پزشکان دارند ، مرگ ناشی از سکته به سه علت کلّی روی می‌دهد : اوّل ، این‌که در مغز، لخته‌ای جلوی خون را بگیرد، یا این‌که خونریزی مغزی روی بدهد. دوم ، این‌که در قلب ، لخته‌ای جلوی خون را بگیرد واکسیژن به یک قسمت قلب نرسد ، یا بر اثر پاره شدن رگ، یک قسمت از سلول‌های قلب از غذا محروم گردد. و سومین علت سکته ، از خون است ، به این ترتیب که لخته‌ای از خون‌در هنگام گردش خون، یک رگ را مسدود می‌کند که در این صورت ، خون به سلول‌هایی که از آن رگ تغذیه می‌کنند و در ماورای محلّ انسداد قرار گرفته‌اند ، نمی‌رسد .(م)

چندنفر را درمدینه می‌شناسی‌که سنّ‌آنها به‌صد سال رسیده باشد؟
مادّی : کسی را نمی‌شناسم که صدساله باشد .
الهی : در همین شهر ، زمانی‌که مردم در خوردن گوشت و سایر غذاهای مقوّی افراط نمی‌کردند ، مردان و زنان صدساله وجود داشتند ؛ ولی هم‌اکنون [تنها]اگر به صحراهای اطراف مدینه که محلّ سکونت قبائل است ، بروی ، مشاهده می‌کنی که بین آنها مردان و زنان صدساله یافت می‌شوند .
غلظت خون در بعضی از اشخاص ، موجب مرگ ناگهانی (سکته) می‌شود ؛ ولی در اکثر مردم ، سبب پیری زودرس می‌گردد و آنها را پیش از این‌که عمر طبیعی‌شان به پایان رسد ، می‌میراند .

عامل مرگ

اشاره

مادّی : علت مرگ چیست ؟
الهی : دو چیز ، موجب مرگ می‌گردد :

۱. بیماری

همان‌طور که گفتم ، آنهایی‌که مبتلا به مرگ ناگهانی (سکته) می‌شوند ، گرچه تصوّر می‌کنند که سالم هستند ، ولی در باطنْ بیمارند و آنها از بیماری می‌میرند

۲. پیری

انسان اگر سالم هم باشد ، بالاخره در اثر پیری خواهد مُرد . یکی از پزشکان قدیم یونان به نام «بقراط» گفته که پیری هم یک نوع بیماری است و روزی که راه علاج آن را پیدا کنند ، انسان نمی‌میرد .

معالجه پیری

مادّی : ولی پزشکان ما نمی‌توانند این بیماری را درمان کنند .
الهی : نه، و من عقیده دارم که پزشک‌ها هرگز نخواهند توانست این بیماری را درمان نمایند .
مادّی : از کجا می‌دانی که بیماری پیری ، قابل درمان نیست ؟
الهی : چون مرگ، خواست خداست و قدرت و مصلحت او مرگ را به وجود آورده است .
مادّی : پس این‌که می‌گویند بعضی از پیامبرانِ گذشته دارای عمر جاوید شده‌اند و اکنون نیز زنده‌اند ، چیست ؟
الهی : این مطلب را باور نکن، و هنوز در جهان ، بشری به وجود نیامده که نمرده باشد و یا اگر اکنون زنده است ، نمیرد . گفته آنان افسانه‌ای بیش نیست ... .

مادّی : من تصوّر می‌کنم پس از این‌که به خدایِ نادیده معتقد شوم ، نبوّت پیامبر شما را خواهم پذیرفت ؛ ولی با این‌که به پیامبر شما ایمان نداشته‌ام ، قسمت‌هایی از قرآن را شنیده‌ام و می‌خواهم بگویم که گفتار اخیر شما [راجع به این‌که خوردن گوشت زیاد ، موجب غلظت خون و مرگ ناگهانی می‌شود ،]با قرآن منافات دارد، و حتماً تو به قرآن عقیده داری ؟
الهی : آری، و آن را کلام خدا می‌دانم .
مادّی : پس چرا بر خلاف کلام خدای خود حرف می‌زنی ؟
الهی : آنچه بر خلاف کلام خدا گفته‌ام ، چیست ؟
مادّی : من شنیده‌ام که خداوند گفته است که هر کسی در موقعی که خداوندْ مقرّر کرده ، خواهد مُرد و مرگش نه یک ساعت جلو می‌افتد و نه یک ساعت عقب!
الهی : آری ؛ این ، کلام خداست و در قرآن هست .
مادّی : آیا نگفتی هر کس زیاد گوشت و غذاهای مقوّی بخورد ، پیش از این‌که هنگام مرگش رسیده باشد ، می‌میرد ؟
الهی : آری .
مادّی : بنابراین ، کلام تو با سخن خدا منافات پیدا کرد .
الهی : اوّلا ، من گفتم که بعضی از اشخاص ، ممکن است در نتیجه خوردن گوشت و غذای مقوّیِ دیگر به مقدار زیاد ، دچار مرگ ناگهانی (سکته) گردند، نه همه .
ثانیاً ، فرق است بین عمر طبیعی و عمری که انسان به دست خود ، آن را کوتاه می‌کند . آنچه خداوند فرموده که : هر کسی در موقعی که خداوندْ مقرّر کرده ، خواهد مرد ، مربوط به عمر طبیعی است و کسی که خودکشی می‌کند ، مشمول گفته خداوند، راجع به غیر قابل تغییر بودن لحظه مرگ ، نمی‌شود .
خداوند برای شخص ، شاید هشتاد یا نود یا صد سال ، عمر تعیین کرده ؛ ولی او در جوانی با یک ضربت خنجر به عمرش خاتمه می‌دهد . کسی هم که با خوردن گوشت و سایر غذاهای مقوّی به مقدار زیاد ، خون خود را غلیظ می‌نماید، زمینه خودکشی را فراهم می‌سازد .

فصل سیزدهم : مناظره امام رضا علیه السلام و دانشمندان ادیان

اشاره

شنیده‌اید که مأمون[1] شیوه مبارزه با رهبران شیعه را تغییر داد . پدر وخاندان جنایتکارش ، امامان شیعه ومسلمانان آگاه و باتعهد را تحت سخت‌ترین شرایط قرار داده بودند وبا انواع شکنجه‌ها از بین می‌بردند . واکنش طبیعی این سختگیری‌ها، جامعه اسلامی را آماده انفجار کرده بود .
مأمون که در میان خلفای عباسی ، مردی دانشمند و سیاستمدار بود ، تاکتیک مبارزه با انقلابیون را تغییر داد وتصمیم گرفت با دعوت کردن امام رضا علیه السلام به مرکز و راه دادن اوبه دستگاه خلافت، امام را در ذهن توده بی‌اعتبار نماید و موضعگیری امام وپیروان اورا در برابر حکومت وقت ، تباه سازد .
امام که کاملاً از نقشه خطرناک مأمون آگاه بود، با ابتکار خاصی تمام نقشه‌های اورا نقش بر آب ساخت وبر خلاف آنچه مأمون پیش‌بینی می‌کرد ، روز به روز بر محبوبیت امام در جامعه و گرایش توده مسلمان وغیر مسلمان به اوافزوده می‌شد .
روزی ، مأمون به نظرش رسید که بزرگ‌ترین دانشمندان مکتب‌های

1.فرزند هارون، از خلفای بنی‌العبّاس، متوفّای ۲۱۸ هجری در سنّ ۴۸ سالگی است. مدّت خلافتش بیست سال وپنج ماه وچند روز به طول انجامید (دائرة معارف القرن العشرین ، فرید وجدی).

مختلف آن عصر را به طوس دعوت کند و مجلسی تشکیل دهد که آنها با امام رضا علیه السلام بحث کنند تا شاید از این راه بتواند از شُکوه علمی امام بکاهد .
شخصی به نام «نوفلی » می‌گوید : روزی خدمت امام بودم و با او مشغول صحبت بودیم که یاسر ، سرپرست کارهای امام ، وارد اطاق شد و پیام مأمون را خدمت امام عرض کرد که :
«دانشمندان فِرَق ، ادیان و مکتب‌های گوناگون از تمام ملت‌ها پیش من آمده‌اند . چنانچه صلاح می‌دانید با آنها گفتگو کنید، فردا این‌جا تشریف بیاورید ، و گرنه مزاحم نمی‌شویم . اگر هم مایل باشید ، ما خدمت برسیم» .
امام پاسخ داد : بگو : مقصودت را می‌دانم و فردا به خواست خدا خودم خواهم آمد .
نوفلی می‌گوید : پس از این‌که یاسر بیرون رفت، امام رو به من کرد و گفت : می‌دانی مقصود مأمون از این کار چیست ؟

گفتم : فدایت شوم! مقصودش آزمایش شماست ؛ ولی کار بی اساسی کرده و بد کاری نموده است .
امام گفت : چه کاری ؟
گفتم : اهل کلام و بدعت ، بر خلاف دانشمندان مسلمان ، درباره هر چه بفرمایید ، از شما مطالبه دلیل می‌کنند . مثلاً اگر بگویید : خدا یکی است ، می‌گویند : «یکی بودن او را اثبات کن» و اگر بگویید : محمّد، فرستاده خداست، می‌گویند : «رسالت او را اثبات نما» و پس از این‌که دلیل کافی هم برای آنها آورده شود، آن‌قدر مغالطه می‌کنند تا انسان ، نظریّه خود را رها کند .از این لحاظ ، این مجلس برای شما خطرناک است .

لبخند امام علیه السلام !

امام لبخندی زد و فرمود : می‌ترسی که من در پاسخ آنها بمانم ؟
گفتم : نه ، واللّه! بیم ندارم و امیدوارم که خداوند شما را بر آنها پیروزی دهد .
امام فرمود : می‌دانی مأمون کِی از این‌کار خود ، پشیمان می‌شود ؟
گفتم : نه .
امام گفت : آن وقت که می‌بیند پیروان تورات را با تورات، و پیروان انجیل را با انجیل، و پیروان زبور را با زبور، و صابئین۱ را با لغت عبرانی، و هرابذه۲ را با لغت فارسی، و اهل روم را با زبان رومی و پیروان هر مکتب و هر نظریّه را با زبان خودشان محکوم می‌کنم .
وقتی که همه آنها دست از نظریّه خود برداشتند و تسلیم نظریّه من شدند، آن وقت مأمون می‌فهمد که من باید رهبری جامعه را به عهده بگیرم ، نه او ، و از کار خود پشیمان می‌شود .
صبح شد و طبق قرار، امام در آن مجلس فوق‌العاده مهم ، حضور یافت ... مأمون رو به جاثْلیق۳ کرد و امام را به او معرفی نمود و از او خواست که با امام مناظره کند و ضمناً انصاف را در بحث از دست ندهد .

1.طبق گفته دانشمند معروف ، راغب ، در المفردات، صابئین ، جمعیتی از پیروان نوح بوده‌اند. اقوال دیگری هم در تفسیر این کلمه هست (ر.ک : تفسیر نمونه ، ج ۱ ، ص ۱۹۷). 2.این کلمه ، فارسی است و به معنای بزرگان هند، و به قولی دانشمندان آنها، خدمتگزاران آتش در آیین مجوس (المنجد). همان «هیربُدان» به معانی «روحانیان زردشتی» (لغت‌نامه دهخدا) . 3.جاثلیق : بزرگ علمای (روحانیون) نصرانی ، بر مذهب نسطوری .

مناظره امام علیه السلام و جاثلیق

جاثلیق : من چگونه می‌توانم با کسی بحث کنم که بر اساس کتابی که منکِر آن هستم (قرآن) و پیامبری که به او ایمان ندارم (محمّد)، با من مناظره می‌کند ؟
امام علیه السلام : اگر بر اساس گفته‌های انجیل خودت، با تو بحث کنم ، قبول داری ؟
جاثلیق : آیا می‌توانم آنچه را انجیل گفته ، قبول نکنم؟! آری ، می‌پذیرم ، هر چند به زیانم تمام شود .
امام علیه السلام : اکنون هر چه می‌خواهی ، بپرس تا جواب دهم .
جاثلیق : شما درباره نبوّت عیسی و کتاب او چه می‌گویید ؟
امام علیه السلام : من آن عیسایی را به پیامبری قبول دارم که به نبوّت محمّد اعتراف کرده و به ظهور او مژده داده است و منکِر نبوّت آن عیسایی هستم که به نبوّت محمّد و کتاب او اعتراف نکرده و مژده ظهور او را به امّتش نداده است .
جاثلیق : آیا برای پذیرفتن خبر و حکم کردن بر طبق آن، دو گواه مورد اطمینان لازم نیست ؟
امام علیه السلام : چرا .
جاثلیق : شما از کجا می‌گویید که عیسی به نبوّت محمّد اعتراف کرده و به پیروانش مژده ظهور او را داده است ؟ بر اساس اعترافی که همین الآن کردید ، شما باید برای اثبات پیشگویی عیسی از نبوّت محمّد، دو گواه غیر مسلمان را که مورد تأیید مسیحی‌ها باشند ، بیاورید . شما هم می‌توانید عین همین تقاضایی را که کردم، از ما بنمایید .

پیشگویی عیسی علیه السلام از نبوت محمّد صلی اللّه علیه وآله

امام علیه السلام : منصفانه سخن گفتی! اگر گواهیِ شخص عادل و مورد اطمینانی را که پیش عیسی از دیگران مقدّم بود، بر نبوّت محمّد، اثبات کنم، می‌پذیری ؟
جاثلیق : مقصودت از آن شخص عادل کیست ؟
امام علیه السلام : یوحنّای دیلمی .
جاثلیق : به به! نام کسی را بردی که محبوب‌ترینِ افراد پیش مسیح بوده است .
امام علیه السلام : تو را سوگند می‌دهم، آیا در انجیل ، این هست که یوحنّا گفته : « مسیح، مرا از آیین محمّد عربی خبر داد و به من مژده داد که پس از او محمّد می‌آید . من هم این مژده را به حواریّون دادم و آنها به محمّد ایمان آوردند »؟
جاثلیق : یوحنّا به نبوّت مردی و نیز به خاندان و وصیّ او مژده داده ؛ ولی روشن ننموده که او چه موقعی ظهور می‌کند و نام آنها را بیان نکرده است .
امام علیه السلام : اگر کسی را بیاوریم که نام محمّد و خاندان و پیروانش را از انجیل بخواند ، به او ایمان می‌آوری ؟
جاثلیق : آری، ایمانی محکم .
امام علیه السلام رو به نسطاسِ رومی کرد و فرمود : سِفر سوم انجیل را چگونه حفظی ؟
نسطاس : کاملاً آن را از بر دارم .
امام علیه السلام باز رو به رأس الجالوت۱ کرد و فرمود : تو نمی‌توانی انجیل را بخوانی؟
رأس الجالوت : چرا ، می‌توانم .

1.بزرگ عالمان (روحانیون) یهود .

امام علیه السلام : سِفر سوم را بیاور و گوش کن تا من بخوانم . اگر به جایی رسیدم که از محمّد و خاندان و پیروانش یاد شده بود، شما همگی گواهی دهید، و گرنه هیچ .
امام علیه السلام در برابر انبوه دانشمندان، سِفر سوم انجیل را از برخواند تا به نام پیامبر رسید، در این‌جا کمی مکث کرد و به دانشمند مسیحی رو نمود و فرمود : ای نصرانی! تو را به حقّ مسیح و مادرش سوگند، فهمیدی که من عالم به انجیل هستم ؟
جاثلیق : آری .
سپس امام ، نام محمّد و خاندان و پیروانش را از انجیل قرائت نمود .۱امام علیه السلام آن‌گاه به جاثلیق فرمود : چه پاسخی داری ؟ یا باید بگویی که آنچه خواندم ، انجیل نیست و یا باید بگویی که انجیل دروغ است، اما احتمال اوّل که بطلانش ثابت شد . بنابراین یا باید به نبوّت محمّد طبق اخبار انجیل اعتراف کنی و یا کشتنت واجب می‌شود ؛ چون خدا و پیامبر و کتاب خود را منکِر شده‌ای» .
جاثلیق : آنچه را وجودش در انجیل برایم ثابت و روشن شد ، انکار نمی‌کنم و به آن اعتراف دارم .
امام علیه السلام ، حاضران مجلس را بر اعتراف او گواه گرفت و سپس به او گفت : هر چه می‌خواهی ، بپرس .
جاثلیق : حواریّین عیسی و نیز اوّلین دانشمندان انجیل ، چند نفر بودند ؟
امام علیه السلام : حواریّین عیسی، دوازده نفر بودند و از همه بهتر و داناتر ، «الوقا» بود .

1.برای آشنا شدن کامل با پیشگویی‌های انجیل درباره نبوّت پیامبر اسلام ، ر. ک : أنیس الأعلام، ج ۵ (نوشته یکی از دانشمندان مسیحی که مسلمان شده است) .
--- و اما دانشمندان نصارا سه نفر بودند : یوحنّای اکبر که در اَج ۱ بود ، یوحنّا در قرقیسا۲ و یوحنّای دیلمی در رِجاز و نزد همین یوحنّا ، از پیامبر اسلام و خاندان و پیروانش یاد شده بود و او همان کسی است که به امّت عیسی و بنی اسرائیل ، مژده ظهور پیامبر اسلام را داده است

1.نام مکان‌هایی که افراد نامبرده ، در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند (ر. ک : بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۳۰۳). 2.نام مکان‌هایی که افراد نامبرده ، در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند (ر. ک : بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۳۰۳).

نماز و روزه عیسی علیه السلام

امام علیه السلام سپس به او فرمود : به خدا سوگند ، ما به آن عیسایی که به محمّد ایمان آورد ، ایمان داریم و تنها عیبی که عیسای شما داشت ، این است که او مردی ضعیف و ناتوان بود و روزه کم می‌گرفت و نماز کم می‌خواند .
جاثلیق با ناراحتی گفت : علم خود را تباه کردی و ناتوانی خود را از نظر علمی آشکار نمودی. من پیش از این سخن، فکر می‌کردم که شما داناترینِ مسلمانان هستی ؟
امام علیه السلام : برای چه ؟
جاثلیق : چون عیسی را مردی ناتوان و کم نماز و روزه ، معرفی نمودی، در صورتی که او هیچ روزی را افطار نکرد و هیچ شبی را نخوابید . او همه روزها را روزه و همه شب‌ها را مشغول عبادت بود .

ناتوانی جاثلیق از پاسخ

امام علیه السلام : بنا بر این ، او که به عقیده شما خداست ، برای چه کسی ، آن همه روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند ؟
جاثلیق از پاسخ امام فرو ماند امام علیه السلام : اکنون ، من سؤالی از تو می‌کنم ؟
جاثلیق : بفرمایید . اگر بتوانم ، پاسخ می‌دهم .

استدلال بر ربوبیّت عیسی علیه السلام

امام علیه السلام : چرا نمی‌پذیری که عیسی، مرده‌ها را به فرمان خداوند - عزّ و جلّ - زنده می‌کرد ؟
جاثلیق : چون کسی که مرده‌ها را زنده نموده و کور و پیس را شفا داده، او [خود] پروردگار است و سزاوار پرستش .

پاسخ امام علیه السلام

امام علیه السلام : پیامبران دیگری هم (مانند یسع و حزقیل) کارهای عیسی را انجام داده‌اند . پس چرا کسی آنها را به عنوان «خدا» نپرستید ؟ و همچنین پیامبر ما کارهایی مانند عیسی انجام داده ؛ ولی ما قائل به خدایی او نیستیم .
اگر بنا شود که هر کسی مرده را زنده کرد و یا کور و پیس را شفا داد ، خدا باشد ، پس همه اینها را خدا حساب کن ! ۱

1.این قسمت ، تلخیص گردیده است .

اعتراف به خدای یگانه

جاثلیق : سخن شما صحیح است و جز «اللّه» ، خدای دیگری وجود ندارد .

امام علیه السلام در این‌جا رو به بزرگ‌ترینِ دانشمندان یهودی کرد و فرمود : توجّه کن! تو را به آیات دهگانه‌ای که بر موسی نازل شد ، سوگند می‌دهم که آیا خبر ظهور محمّد و امّتش را در تورات ، با این عبارت یافته‌ای : « هنگامی‌که آخرین امّت، پیروان شترسوار ، بیایند، خدا را با جِدّیت تسبیح می‌گویند، تسبیحی جدید، در کنیسه‌هایی نوظهور . در آن‌وقت ، بنی‌اسرائیل باید به آنها پناهنده شوند و به حکومت آنها تن در دهند تا آرامش یابند ؛ زیرا در دست آنان ، شمشیرهایی است که در نقاط مختلف زمین ، انتقام [مظلومان را] از تمام ملت‌های کافر می‌گیرند»؟ آیا همین طور در تورات نوشته نشده است؟

دانشمند یهودی : چرا، همین‌طور است .

امام علیه السلام ، هر دو دانشمند را مخاطب قرار داده ، فرمود : این مطلب که می‌خوانم ، ببینید از کتاب «شَعیا» است یا نه : «من در خواب ، صورت کسی را دیدم که سوار بر درازگوش‌بود و پوشش‌هایی از نور ، او را فرا گرفته بود، و دیدم کسی را سوار بر شتر ، که همانند ماه می‌درخشید » .

هر دو گفتند که شعیا چنین مطلبی را گفته است .

امام علیه السلام رو به نصرانی کرد و فرمود : آیا این مطلب در انجیل هست که عیسی گفته : « من به سوی پروردگار شما و خویش می‌روم و پارقلیطا[1] خواهد آمد و او ، همان کسی است که حقانیت مرا تصدیق می‌کند، همان‌طور که من به حقانیت او گواهی دادم، و او همان کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند، و او همان کسی است که از رسوایی‌های امّت‌های گذشته پرده برمی‌دارد و او همان کسی است که ستون کفر را می‌شکند »؟

جاثلیق : از انجیل ، چیزی نقل نکردی ، مگر این‌که ما به آن معترفیم .

امام علیه السلام : آیا آنچه گفتم ، در انجیل هست ؟

جاثلیق : آری .

1.برای توضیح این کلمه ، ر.ک : أنیس الأعلام ، ج ۱ ، ص ۸ .

گُم شدنِ انجیلِ اوّل و پی آمدهای آن

امام علیه السلام : ببینم، وقتی انجیل اوّل را از دست دادید، آن را نزد که، یافتید ؟ و انجیل موجود را چه کسی برای شما آورد ؟
جاثلیق : ما بیش از یک روز ، انجیل را گم نکردیم، تا این‌که به وسیله یوحنّا و «متّی» تازه و نو به دست ما رسید .
امام علیه السلام : چه قدر شناخت تو نسبت به انجیل و دانشمندان آن ، ناقص است! اگر چنین بود که تو می‌گویی ، معنا نداشت که شما درباره انجیل دچار آن همه اختلاف شوید .
وقتی انجیل اوّل مفقود شد، نصارا نزد دانشمندان خود جمع شدند و گفتند : عیسی بن مریم کشته شد و انجیل ، مفقود گردید، و شما دانشمند هستید . نزد شما چیست ؟
الوقا و مرقابوس ، به آنها گفتند : انجیل در سینه ماست و ما آن را در روزهای شنبه، بخش بخش، برای شما بیان می‌کنیم . از این جهت اندوهناک نباشید و کنیسه‌ها را خالی نکنید، که ما به ترتیبی که گفته شد ، آن را برای شما می‌خوانیم تا تمام آن را جمع کنیم .
پس از این مذاکرات ، الوقا و مرقابوس و یوحنّا و متّی نشستند و انجیل فعلی را به وجود آوردند، و این چهار نفر ، شاگرد شاگردان عیسی بودند . فهمیدی ؟ ۱.
جاثلیق : این مطلب را تاکنون نمی‌دانستم و اکنون فهمیدم، و پایه شناخت شما نسبت به انجیل برایم معلوم گردید، و چیزهایی شنیدم که قلبم به حق

1.در این باره، ر. ک : أنیس الأعلام ، ج ۲ ، ص ۶۱ .

بودن آنها گواهی می‌دهد، و بینشم فزونی یافت .
امام علیه السلام : گواهی این چهار نفر ، نزد تو چگونه است؟
جاثلیق : گواهی آنها نافذ است . اینان دانشمندان انجیل‌اند، و به هر چه گواهی دهند ، حق است .
امام علیه السلام رو به اهل مجلس کرد و فرمود : بر او گواه باشید .
گفتند : گواهیم .
امام علیه السلام سپس به جاثلیق فرمود :
سوگند به پسر و مادرش! آیا می‌دانی که :

تبار عیسی علیه السلام

مَتّی گفته : مسیح ، فرزند داوود فرزند ابراهیم فرزند اسحاق فرزند یعقوب فرزند یهودا فرزند حضرون است ؟
و مرقابوس درباره نسب عیسی گفته که او کلمه خداست که خداوند او را در کالبد آدمی قرار داده و انسان گردیده است؟
و الوقا گفته که عیسی بن مریم و مادرش دو نفر انسان بودند از گوشت و خونی که روح القدس در آنها داخل شده است؟

پیشگویی عیسی علیه السلام از نبوّت خاتم پیامبران

سپس تو می‌گویی که از گواهی عیسی بر خویش ، این است : «به حق به شما می‌گویم - ای گروه حواریّین - به آسمانْ بالا نمی‌رود ، مگر آن‌که از آسمانْ پایین آمده، جز سوار شونده بر شتر، خاتم پیامبران ، که به آسمان می‌رود و پایین می‌آید » .
درباره این سخن چه می‌گویی ؟
جاثلیق : این ، سخن عیسی است . منکِر نیستم .
امام علیه السلام : در مورد گواهی الوقا و مرقابوس و متّی درباره نسب عیسی ، چه نظری داری ؟
جاثلیق : آنها بر عیسی دروغ بسته‌اند .
امام علیه السلام : مردم! آیا او هم‌اکنون ، آنها را ستایش نکرد و گواهی نداد که آنها از دانشمندان انجیل اند و گفته آنها حق است ؟
جاثلیق : ای دانشمند مسلمانان! دوست دارم که مرا در مورد اینان عفو فرمایی .
امام علیه السلام : بسیار خوب! هر چه می‌خواهی ، بپرس .

اعتراف جاثلیق به شکست !

جاثلیق : دیگری از شما سؤال کند . نه! سوگند به مسیح که در میان دانشمندان مسلمان ، مانند تو نیست .

در این‌جا امام رو به رأس الجالوت ۱ کرد و فرمود : تو از من سؤال می‌کنی ، یا من سؤال کنم؟
رأس الجالوت : من ، سؤال می‌کنم . با کدام دلیل ، نبوّت محمّد را ثابت می‌کنی ؟
امام علیه السلام : موسی بن عمران، عیسی بن مریم و داوود نماینده خدا در زمین ، به رسالت او گواهی داده‌اند .

1.بزرگ عالمان (روحانیون) یهود .

رأس الجالوت : گواهی موسی را بر رسالت او ثابت کن .

گواهی موسی علیه السلام بر نبوّت محمّد صلی اللّه علیه وآله

امام علیه السلام : می‌دانی که موسی به بنی‌اسرائیل فرمود که : «به طور حتم ، پیامبری از برادران شما برای شما مبعوث می‌شود . حتماً او را تصدیق کنید [و]سخن او را بشنوید » .
آیا برای بنی‌اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل می‌دانی ؟
رأس الجالوت : مطلبی را که نقل کردید، گفته موسی است و ما آن را انکار نمی‌کنیم .
امام علیه السلام : آیا از برادران بنی‌اسرائیل ، پیامبری جز محمّد برای شما آمده است ؟
رأس الجالوت : نه .
امام علیه السلام : آیا آنچه گفتم ، صحیح نیست و نبوّت محمّد را اثبات نمی‌کند؟
رأس الجالوت : چرا ؛ ولی دوست دارم صحّت آن را به وسیله تورات تأیید کنید ؟

امام علیه السلام : آیا نمی‌پذیری که تورات به شما می‌گوید : «روشنایی، از کوه طور سینا آمد ؛ از کوه ساعیر بر ما پرتو افکند و از کوه فاران بر ما آشکار شد »؟
رأس الجالوت : این کلمات در تورات هست ؛ ولی مقصود از آنها را نمی‌دانم .
امام علیه السلام : من ، مقصود آن را بیان می‌کنم :
مقصود از جمله «روشنایی ، از طور سینا آمد» ، مطالبی است که خداوند به عنوان وحی به موسی بر کوه طور نازل فرمود .
و مقصود از ساعیر در جمله «از کوه ساعیر بر مردم پرتو افکند» ، کوهی است که خدا بر آن به عیسی وحی می‌نمود .
و مقصود از فاران در جمله «از کوه فاران بر ما آشکار شد» ، کوهی است از کوه‌های مکه که فاصله بین آن و مکه ، مسافت یک روز راه است .
و شعیای پیامبر ، در مطالبی که تو و یارانت آن را جزو تورات می‌دانید ، گفته : «دو سوار دیدم که زمین برای آنها روشن شده بود : یکی سوار بر درازگوش و دیگری سوار بر شتر» .
مقصود از «سوار بر درازگوش» و «سوار بر شتر» چیست ؟
رأس الجالوت : نمی‌دانم . شما بفرمایید .
امام علیه السلام : مقصود از اوّلی عیسی، و دومی محمّد است . آیا انکار می‌کنی که این ، جزو تورات است ؟
رأس الجالوت : نه .
امام علیه السلام : «حیقوق پیامبر» را می‌شناسی ؟
رأس الجالوت : آری ، می‌شناسم .

پیشگویی حیقوق از نبوّت محمّد صلی اللّه علیه وآله

امام علیه السلام : او گفته و کتاب شما به آن گواهی می‌دهد که : «خداوند از کوه فاران ، سخنی روشنگر آورد و آسمان‌ها از تسبیح احمد و پیروانش پر شد . او لشکر خود را در دریا حمل می‌کند ، چنان‌که در صحرا حمل می‌کند . برای ما کتاب نو می‌آورد ، بعد از خراب شدن بیت المقدس » .
مقصودش از کتاب، قرآن است . آیا این مطلب را می‌دانی و به آن معتقدی ؟
رأس الجالوت : حیقوق پیامبر، این مطلب را گفته و ما منکِر نیستیم

پیشگویی داوود از نبوّت محمّد صلی اللّه علیه وآله

امام علیه السلام : داوود در زبور گفته و تو آن را می‌خوانی که : «خدایا! به پا دارنده سنّت پس از فترت را مبعوث کن » .
آیا جز محمّد پیامبری را می‌شناسی که چنین کاری را انجام داده باشد؟
رأس الجالوت : این گفته داوود را قبول داریم و انکار نمی‌کنیم ؛ ولی مقصودش از این سخن ، عیسی بوده است .
امام علیه السلام : نفهمیدی ؛ زیرا عیسی با سنّت پیش از خود ، مخالفت نکرد و با سنّت تورات ، موافق بود تا هنگامی‌که خدا او را به سوی خود بالا برد .
و در انجیل نوشته : «و او سنگینی‌ها را سبک می‌کند و هر چیز را برای شما توضیح می‌دهد و او به من گواهی می‌دهد ، همان‌طور که من به او گواهی دادم . من برای شما مثل‌ها آوردم و او توضیح آنها را برای شما خواهد آورد» .
آیا معتقدی که این مطلب در انجیل هست ؟
رأس الجالوت : آری ، انکار نمی‌کنم .

معجزات موسی علیه السلام

امام علیه السلام : درباره پیامبرت موسی ، سؤالی از تو دارم ؟
رأس الجالوت : بپرس .
امام علیه السلام : دلیلی که نبوّت موسی را ثابت می‌کند ، چیست ؟
رأس الجالوت : معجزاتی آورد که هیچ یک از انبیای پیش از او نیاورده است .
امام علیه السلام : مانند چه ؟
رأس الجالوت : مانند : شکافتن دریا، تبدیل کردن عصا به مار زنده و معجزات دیگری که هیچ‌کس نمی‌تواند مانند آن را بیاورد .
امام علیه السلام : درست می‌گویی . هیچ‌کس از مردم عادی ، کارهایی را که موسی انجام می‌داد ، نمی‌تواند انجام دهد ؛ ولی اگر شخص دیگری ادّعای نبوّت کند و معجزاتی هم داشته باشد، آیا بر شما لازم نیست که او را تصدیق کنید ؟
رأس الجالوت : نه، مگر این‌که او هم معجزاتی مانند موسی داشته باشد .
امام علیه السلام : بنابراین چگونه شما به انبیای پیش از موسی اعتقاد دارید، در صورتی‌که آنها معجزات موسی را نداشتند ؟
رأس الجالوت : لازم نیست معجزاتشان عین معجزات موسی باشد . همین مقدار که معجزه داشته باشند ، برای تصدیق نبوّتشان کافی است .

معجزات عیسی علیه السلام

امام علیه السلام : بنابراین ، چرا شما به نبوّت عیسی ایمان نمی‌آورید . او هم معجزه داشت : مرده را زنده می‌کرد، کور و پیس را شفا می‌داد، و از گِلْ مجسمه می‌ساخت و در آن می‌دمید و آن به صورت پرنده‌ای زنده در می‌آمد ؟
رأس الجالوت : اینها همه نقل قول است . ما که زمان عیسی نبوده‌ایم تا ببینیم این کارها را انجام داده یا نه !
امام علیه السلام : مگر زمان موسی بوده‌ای و معجزات او را دیده‌ای؟ آیا این طور نیست که در مورد موسی نیز تنها اخبار افراد مورد اطمینان از یاران موسی ، معجزات او را ثابت می‌کند ؟
رأس الجالوت : چرا، همین طور است .
امام علیه السلام : در مورد عیسی هم مانند موسی خبرهای متواتر و قطعی به شما رسیده که عیسی چه کارهایی را انجام داده است . پس چه‌طور موسی را تصدیق می‌کنید ؛ ولی عیسی را نه ؟
دانشمند یهودی در پاسخ فرو ماند .

معجزات محمّد صلی اللَّه علیه وآله

امام ادامه داد و فرمود : در مورد محمّد صلی اللَّه علیه وآله و هر پیامبری که خداوند بر انگیخته نیز مطلب همین طور است .
یکی از معجزات محمد صلی اللَّه علیه وآله این است که او یتیم ، بینوا، چوپان و کارگر بود و نوشتن نمی‌دانست و کلاس درس ندیده بود و با این وصف ، پس از بعثت ، قرآنی آورد که در آن داستان‌های پیامبران و اخبار آنها کلمه به کلمه نقل شده و خبرهای پیشینیان و آیندگان تا قیامت در آن درج گردیده است .
علاوه بر این ، او رازهای مردم را بازگو می‌کرد و به آنچه در خانه‌هایشان بود ، خبر می‌داد و معجزات بی شمار دیگر داشت .
رأس الجالوت : معجزات عیسی و محمّد، برای ما ثابت نشده و از این لحاظ ، ما نمی‌توانیم رسالت آنها را تصدیق کنیم .
امام علیه السلام : یعنی می‌خواهی بگویی اینهایی که معجزات عیسی و محمّد را نقل می‌کنند ، دروغگو هستند ؛ ولی آنهایی که معجزات موسی را نقل کرده‌اند ، راستگویند ؟

درماندگی رأس الجالوت !

دانشمند یهودی پاسخی نداشت .

سپس بزرگ زردشتیان به گفتگوی با امام دعوت شد .
امام علیه السلام از او پرسید : دلیل تو بر نبوّت زردشت چیست ؟

بزرگ زردشتیان : او چیزهایی برای ما آورده که پیش از او کسی نیاورده بود . ما او را ندیده‌ایم ؛ ولی از پدران ما به ما رسیده که او چیزهایی را برای ما حلال کرده که دیگران نکرده‌اند . از این جهت ، ما پیرو او شدیم .
امام علیه السلام : آیا از راه اخبار پیشینیان ، نبوّت او برای شما ثابت شده است ؟
بزرگ زردشتیان : آری .
امام علیه السلام : این اخبار ، در مورد نبوّت پیامبران[دیگر] و موسی و عیسی و محمّد هم هست . پس چرا به نبوّت اینها اعتراف نمی‌کنید ؟

فروماندن بزرگ زردشتیان

بزرگ زردشتیان ، دیگر نتوانست چیزی بگوید .
ابّهت خاصی مجلس را فرا گرفته بود و دیگر کسی چیزی نمی‌گفت .
امام، خطاب به حاضران نمود و فرمود : اگر در میان شما کسی هست که مخالف با اسلام است ، بدون این که شرم کند ، هر چه می‌خواهد ، سؤال کند ؟

مناظره امام علیه السلام و عمران الصّابی

شخصی به نام عمران ، از جای برخاست و گفت : ای دانشمند! اگر دعوت به سؤال نمی‌کردید ، اقدام به پرسش نمی‌کردم، که من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفته‌ام و با متکلّمین بحث کرده‌ام ؛ ولی هنوز کسی نتوانسته است برای من ، «خدای یگانه‌ای » را که جز او قیام به وحدانیت خود ندارد ، ثابت کند . اجازه می‌دهی که بپرسم ؟
امام علیه السلام : اگر در میان این جمعیت ، شخصی به نام «عمران الصابی» باشد ، تویی .
عمران : من همانم .
امام علیه السلام : سؤال کن ؛ ولی انصاف را از دست نده، و از پرگویی‌های بی‌مورد و ستم در بحث بپرهیز .
عمران : به خدا سوگند ، تنها منظورم یافتن حقیقت است .
امام علیه السلام : سؤال کن .
مردم برای این‌که مناظره امام و عمران را بهتر بشنوند ، به هم فشار آوردند و نزدیک شدند .

ایمان آوردن عمران

عمران شروع به سؤال کرد و امام پاسخ می‌داد، تا این‌که تمام شبهات او حل شد . پس از واضح شدن حقیقت ، او با کمال شهامت در برابر انبوه جمعیت ، به یکتایی خدا و رسالت خاتم انبیا شهادت داد و سپس رو به قبله کرد و به سجده افتاد .

فضای مجلس پس از پایان مناظره

نوفلی می‌گوید : وقتی متکلّمین ، کیفیت مناظره و تسلیم شدن عمران را مشاهده کردند ، با توجّه به این‌که او کسی بود که تا کنون هیچ‌کس در فنّ مناظره بر او پیروز نشده بود، هیچ‌کدام جرأت بحث کردن با امام را پیدا نکردند . بنابراین ، مجلس پایان یافت و مردم ، متفرق شدند .

پیغام عموی امام علیه السلام به ایشان!

من با گروهی از یاران بودم که محمّد بن جعفر (عموی امام) به دنبال من فرستاد . پیش او رفتم .
او به من گفت : نوفلی! دیدی که دوستت امروز چه کرد ؟ به خدا سوگند ، گمان نمی‌کردم که علی بن موسی بتواند این‌گونه بحث کند، و تا کنون ما او را این‌گونه نشناخته بودیم! مگر در مدینه درس کلام ۱ می‌گفت ، یا اهل کلام نزد او جمع می‌شدند ؟
گفتم : مردم هنگام حج رفتن نزد او می‌آمدند و مسائلی از حلال و حرام سؤال می‌کردند، و گاه می‌شد که با کسی که می‌آمد ، مناظره [ی کلامی]می‌کرد .
محمّد بن جعفر گفت : من می‌ترسم که این مرد (مأمون) به وی حسد برد و او را مسموم کند، یا بلای دیگری بر سرش آورد . به او بگو که در این‌گونه مجالس شرکت نکند .
گفتم : از من نمی‌پذیرد، و تنها هدف این مرد (مأمون) ، این بود که او را بیازماید که آیا چیزی از دانش پدرانش نزد او هست ، یا خیر ؟
محمّد بن جعفر گفت : از قول من به او بگو که عمویت مایل نیست در این گونه مسائل وارد شوی و از جهات مختلف دوست دارد که این گونه برخوردها را نداشته باشی .

1.علم کلام، علمی است که در آن از ذات و صفات خدا، واحوال ممکنات بر اساس مبانی اسلام بحث می‌شود ؛ ولی ظاهراً در این‌جا مراد ، اعم از این معناست .

پاسخ امام علیه السلام به پیام عمو

نوفلی می‌گوید : وقتی خدمت امام رسیدم و پیغام عمو را به او رساندم، امام لبخندی زد و سپس فرمود : خدا عمویم را حفظ کند ؛ چه خوب او را می‌شناسم . چرا مایل نیست ؟

هدیه امام علیه السلام به عمران

این را بگفت و خدمتکارش را صدا زد و به او گفت : برو سراغ عمران و او را پیش من بیاور .
من گفتم : فدایت شوم! من می‌دانم عمران کجاست . او نزد یکی از برادران شیعه است .
فرمود : مانعی ندارد . مرکَبی برای او بیاورید .
سوار شدم و او را آوردم . امام به او « خوش آمد » گفت و یک لباس و یک مرکَب و ده هزار درهم به او هدیه داد .
گفتم : فدایت شوم! مانند جَدّت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار کردی !
فرمود : چنین باید کرد .
سپس فرمود شام آوردند . مرا طرف راست خود نشاند و عمران را طرف چپ، و با امام ، شام را صرف کردیم .

پس از آن مجلس، متکلّمین از مکتب‌های مختلف، پیش عمران جمع می‌شدند و او نظریّه‌های آنان را باطل می‌ساخت تا این‌که از او اجتناب کردند ... .[1]

1.بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۲۹۹ - ۳۱۸ (به نقل از : التوحید ، صدوق ، ص ۴۲۸ - ۴۵۷ و عیون أخبار الرضا علیه السلام ، ج ۱ ص ۱۵۷ - ۱۶۱ و الاحتجاج ، ص ۲۲۶ - ۲۳۳) .

فصل چهاردهم : مناظره امام رضا علیه السلام و ابوقُرّه

اشاره

شخصی به نام «ابوقُرّه » خدمت امام رضا علیه السلام رسید و مسائل مختلفی را مورد گفتگو قرار داد ، تا این‌که بحث به توحید ، منتهی شد .

مکان خدا؟

ابوقره : خدا کجاست ؟
امام علیه السلام : «کجا» ، مکان است و این نوع سؤال، سؤال حاضر از غایب است ، مانند این‌که وقتی وارد خانه دوست خود می‌شوی و او را در خانه نمی‌بینی، می‌گویی : «دوست من کجاست ؟ » ؛ ولی خداوند متعال غایب نیست، کسی بر او وارد نمی‌شود، در هر مکانی وجود دارد، و مدبّر جهان و سازنده و نگهدارنده آسمان‌ها و زمین است .
ابوقره : آیا او بالای آسمان نیست؟
امام علیه السلام : او خداست در آسمانها و در زمین . او کسی است که در آسمان ، خداست و در زمین ، خداست . او کسی است که شما را در رحِم مادران ، صورت‌بندی می‌کند . او با شماست ، هر جا که باشید .
ابوقره : اگر خداوند همه جا هست ، پس چرا شما به هنگام دعا دست‌ها را به طرف آسمان ، بلند می‌کنید ؟

حکمت بلند کردن دست‌ها در دعا

امام علیه السلام : خداوند بر اساس حکمت خویش ، عبادت‌های مختلفی را از آفریده‌های خود خواسته است : بعضی از عبادات در رابطه با گفتار، بعضی مربوط به کردار، و بعضی از عبادات ، توجّه نمودن به نقطه خاصی است . مثلاً یکی از عبادات ، این است که خداوند از مردم خواسته که هنگام نمازگزاردن ، به طرف کعبه بایستند و همچنین حج و عمره را دستور داده به آن سو انجام دهند .
یکی از انواع عبادات هم دعاست . خداوند از آفریده‌های خود خواسته است که به هنگام دعا، برای فروتنی و اظهار کوچکی در برابر او و به عنوان نشانه پرستش، دست‌های خود را باز کنند و به سوی آسمان بالا ببرند .

نزدیکی به خدا

ابوقره : آیا فرشتگان به خدا نزدیک‌ترند ، یا اهل زمین ؟
امام علیه السلام : اگر مقصود تو از نزدیکی، نزدیکی‌ای است که با وجب و ذرع سنجیده می‌شود ، این نوع نزدیکی به خداوند ، قابل تصوّر نیست و همه چیزها به‌طور کلّی فعل او هستند و رسیدگی خداوند به تدبیر بعضی از چیزها ، او را از اداره کردن بعضی دیگر مشغول نمی‌کند . خداوند ، در همان حالی که بالاترین مخلوقات را اداره می‌کند، پایین‌ترین آنها را نیز اداره می‌نماید، و در همان آنی که به اوّلین آفریده رسیدگی می‌نماید ، به آخرین آفریده‌ها نیز رسیدگی می‌کند، بدون این‌که در اداره کردن جهان هستی با این عظمت ، دچار رنج و زحمت گردد، یا این‌که نیاز به خرج و مشورت داشته باشد و یا احساس خستگی کند .
و اگر مقصودت از نزدیکی به خدا ، نزدیکی معنوی (تقرّب) است ، هر کس ، چه انسان و چه فرشته ، که قوانین خدا را بیشتر به‌کار بندد ، مقرّب‌تر و به خدا نزدیک‌تر است .
ابوقره : اعتراف می‌کنی که خدا بر چیزی حمل شده است ؟
امام علیه السلام : نه ؛ چون هر چیزی که قابل حمل است، نیاز به حمل کننده دارد و امکان ندارد که خداوند ، نیازمند باشد

ابوقره : پس شما این روایت را تکذیب می‌کنی که می‌گوید : « نشانه خشم خدا ، این است که فرشتگانی که عرش را حمل می‌کنند ، سنگینی او را بر دوش خود احساس می‌کنند و به سجده می‌افتند، و پس از بر طرف شدن خشم خدا، عرش سبک می‌شود و آنها به جایگاه خود باز می‌گردند» ؟
امام علیه السلام : آیا خداوند ، از وقتی که شیطان را طرد کرده تا امروز و تا قیامت ، نسبت به او و دوستانش ، خشمگین است ، یا از آنها راضی است ؟
ابوقره : خشمگین است .
امام علیه السلام : پس کِی خداوند خشمگین ، نبوده تا عرش سبک شود ؟
امام علیه السلام سپس فرمود : وای بر تو! چگونه جرأت می‌کنی که خدای خود را دگرگون شونده از حالی به حال دیگر توصیف کنی و خصوصیاتی را که مربوط به آفریده‌هاست ، بر او منطبق نمایی ؟ پاک است او ، با از بین روندگان از بین نمی‌رود، و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی‌گردد .
ابو قره که دیگر نمی‌توانست چیزی بگوید، برخاست و رفت . ۱

1.الاحتجاج ، ص ۱۸۴؛ بحار الأنوار ، ج ۱۰ ، ص ۳۴۲ - ۳۴۸ .

فصل پانزدهم : مناظره امام رضا علیه السلام و زندیق

اشاره

خدمتگزار امام رضا علیه السلام می‌گوید : یکی از زنادقه[1] خدمت امام رضا علیه السلام رسید ، در حالی که جماعتی نزد آن حضرت بودند . ----------

1.زنادقه جمع زندیق (به معنای بی دین) است .

بدیهی‌ترین نقاط ضعف منکران مبدأ و معاد

امام علیه السلام رو به او نمود و فرمود : اگر فرضاً نظریّه شما [در رابطه با مبدأ و معاد ،]صحیح باشد ، و حال آن‌که چنین نیست ، آیا قبول داری که در نهایت ، ما و شما یکسان هستیم و نمازها و روزه‌ها و زکات‌های ما و اعتراف ما به مبدأ و معاد ، برای ما زیانی ندارد؟
زندیق که پاسخی نداشت ، سکوت اختیار کرد .
امام علیه السلام ادامه داد و فرمود : اگر نظریّه ما [در رابطه با مبدأ و معاد ،]صحیح باشد ، در حالی‌که چنین هم هست ، آیا قبول داری که شما هلاک شده‌اید و ما نجات یافته‌ایم ؟

خدا چگونه و کجاست ؟!

زِندیق که باز پاسخی نداشت ، سخن را به جای دیگر کشید و گفت : خدا رحمتت کند! به من بگو که او (خدا) چگونه است و کجاست ؟
امام علیه السلام : وای بر تو ! راه را اشتباه رفتی . او «کجا» را به وجود آورد ؛ او بود و «مکانی» نبود . نیز او «چگونگی» را ایجاد کرد ؛ او بود و «چگونگی» وجود نداشت . خداوند با کیفیت و مکان ، شناخته نمی‌شود و با حواس ، قابل درک نیست، و او را با هیچ چیز نمی‌توان مقایسه نمود .
زندیق : بنابراین او چیزی نیست ؛ چون با هیچ یک از حواس ، قابل درک نیست .
امام علیه السلام : وای بر تو! چون حواس نمی‌توانند او را ادراک کند ، تو منکِر او می‌شوی ؟ ما درست بر عکس ، به دلیل این‌که حواس ما از ادارک او ناتوان‌اند ، یقین می‌کنیم که او پروردگار ماست و شباهتی با سایر موجودات ندارد !

خدا کی به وجود آمد ؟!

زندیق : پس به من بگو که او کِی به وجود آمده است ؟
امام علیه السلام : تو به من بگو که کِی نبوده تا به تو بگویم که کِی وجود یافته است ؟

دلیل وجود خدا

زندیق : به چه دلیل می‌گویی که هست ؟
امام علیه السلام : به دلیل این‌که وقتی من به خویش می‌نگرم ، می‌بینم که نمی‌توانم در طول و عرض ، چیزی به خود اضافه و یا از خود کم نمایم و نمی‌توانم ناخوشی‌ها را از خویش دفع، و منفعت را به سوی خود جلب کنم . روی این حساب فهمیدم که بنیاد هستی من ، بنایی دارد و لذا به او اعتراف کردم .
علاوه بر این، با رؤیت پدیده ابرها و گردش بادها و جریان خورشید و ماه و ستارگان و غیره - که آیات شگفت‌انگیز و متقن آفرینش هستند - دانستم که این امور ، تدبیر کننده و پدیدآورنده‌ای دارند .

چرا خدا دیده نمی‌شود ؟

زندیق : اگر خدا وجود دارد ، پس چرا چشمم او را نمی‌بیند ؟
امام علیه السلام : تا این‌که میان او - که پدیده نیست - و آفریده‌ها تفاوت باشد . او والاتر از آن است که دیده ، او را درک کند، یا خیال به او احاطه یابد، یا عقل به کُنه او برسد .
زندیق : پس ، حد و مرز او را برای من بیان کن .
امام علیه السلام : او بی نهایت است و حد و مرزی ندارد

چرا خدا بی نهایت است ؟!

زندیق : چرا [خدا بی‌نهایت است] ؟
امام علیه السلام : چون هر چیزی که محدود است، نهایت دارد، و احتمال محدودیت ، مساوی است با احتمال زیاده و نقصان‌پذیری .
بنا بر این ، او محدود نیست و زیاده و نقصان نمی‌پذیرد و قابل تجزیه نیست و به وهم نمی‌آید .

زندیق : توضیح بدهید این‌که می‌گویید : خداوندْ لطیف، شنوا ، بینا، دانا و حکیم است، آیا شنیدنْ جز با گوش ، دیدنْ جز با چشم، ظریفکاری جز با دست، و حکمت جز با سازندگی ، امکان‌پذیر است ؟
امام علیه السلام : مقصود از این‌که می‌گوییم خداوند ، لطیف و ظریفکار است ، آن است که او در پدید آوردن مصنوعات ، ظرافت و دقت دارد . نمی‌بینی وقتی یکی در انتخاب چیزی ظرافت و دقت به خرج می‌دهد، می‌گویند : «فلانی چه قدر با لطافت کار می‌کند»؟ بنا بر این چرا این معنا به آفریننده باشُکوه جهان گفته نشود ؟
و این‌که ما می‌گوییم خداوند شنواست ، برای این است که هیچ صدایی از او پنهان نیست و در تشخیص هیچ لغتی اشتباه نمی‌کند . بنابراین او شنواست ؛ ولی نه به وسیله گوش .
و گفتم : او بیناست ؛ زیرا او جای پای مورچه ریز سیاه را در شب تاریک بر سنگ سیاه می‌بیند ؛ او حرکت مور را در شب قیرگون مشاهده می‌نماید . بنا بر این او بیناست ؛ ولی نه به وسیله چشم ، همانند آفریده خود .
این مناظره آن‌قدر طول کشید تا این‌که در همان جلسه زندیق ، اسلام اختیار کرد .۱

1.الاحتجاج ، ج ۲ ، ص ۱۷۱ - ۱۷۳ .

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹